٥ فا ٤
٧٥٥٣

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

## اداره مخطوطات

نام کتاب دستور زبان فارسی ج ۱

مؤلف عبدالعظیم قریب و ...

موضوع فارسی - دستور زبان فارسی

سال چاپ ۱۳۵۰ محل چاپ تهران

کاتب احمد خوشنویس

طول ۲۱ عرض ۱۳٫۵ شماره صفحه ها ۱۵۰

شماره عمومی ۲۸۵۷۹ کتابخانه / بخش

وقفی / خریداری محمدحسین سفیدار تاریخ

مصور ☐ درسی ☑ گراوری ☐ افست ☐

ملاحظات

اهدائی محمد حسین منصب‌دار

# دستور زبان فارسی

## جلد اول

آستان قدس
کتابخانه عمومی وزیری یزد
اهدائی آقای محمدحسین منصب‌دار
شماره ۲۸۹۹۸ تاریخ ۵۲/۹/۱۲

تألیف:

عبدالعظیم قریب - ملک الشعراء بهار - بدیع الزمان فروزانفر

جلال همائی - رشید یاسمی - استادان دانشگاه تهران

از انتشارات کتابفروشی مرکزی

تهران خیابان شاه مقابل مسجد سجاد

تلفن ۴۱۰۵۲

کتابخانه آستان قدس مشهد
شماره ثبت ۲۹۱۱۸۱
تاریخ آبان ۸۲

حق چاپ محفوظ

بنام خداوند جان آفرین

چون جلد اوّل و دوم دستور زبان پارسی که تألیف دانشمندان معاصر و اساتید عالیقدر دانشگاه تهران می باشد از نظر کثرت چاپ و سائیدگی کلیشه اغلب مغلوط و نادرست چاپ شده بود، کتابخانه مرکزی تهران تصمیم گرفت دستور مزبور را مجدداً با خط آقای احمد خوشنویس بطور صحیح و چاپ افست تجدید طبع نماید، و اینک که این تصمیم جامه عمل پوشیده و دستور مزبور چاپ و منتشر میگردد، امید است مورد استفاده همه دانش آموزان دوره ادبی دبیرستانها واقع و مورد پسند و قبول دبیران و استادان محترم ادبیات قرار گیرد.

کتابفروشی مرکزی تهران

شهریور ماه ۱۳۵۰

# بسم الله الرحمن الرحیم

## اقسام زبان فارسی

زبان فارسی بر سه قسم است : فارسی باستانی یا (فرس قدیم) فارسی دَری ، فارسی پهلوی .

فارسی باستانی زبانی بوده است که در دوره سلطنت سلسله هخامنشی در کشور پارس که پایتخت آن شهر معروف استخر بوده بدان تکلم میکرده اند و چون پادشاهان هخامنشی از کشور فارس برخاسته و تمام ایران را در تحت اختیار و اقتدار خویش درآورده اند زبان تمام مردم این کشور بزبان پارسی یا فارسی موسوم گردیده است .

فارسی دَری زبانی است که در دوره سلسله ساسانی دربار ایران و مردم مدائن (تیسفون) پایتخت کشور بدان تکلم میکرده اند ، و زبان غالب مردم خراسان و مشرق ایران نیز زبان فارسی دری بوده است و همان زبانست که بعد از اسلام

رودکی ، فردوسی ، عنصری ، فرخی بدان اشعار سروده اند و دری

یعنی زبان منسوب به ( در ) و ( دربار ) و زبان رسمی و درباری دورهٔ

ساسانی فارسی دری بوده است .

فارسی پهلوی بر دو نوع بوده است : پهلوی اشکانی . پهلوی ساسانی

پهلوی اشکانی فارسی بوده است که در قسمت شمال ایران بدان تکلم میکرده اند

پهلوی ساسانی فارسی بوده است که در جنوب کشور ایران بدان تکلم میکرده اند

ابن مقفع که از دانشمندان و بلغاء بزرگوار ایرانست در بارهٔ زبان

پهلوی چنین مینویسد :

زبان پهلوی منسوب به پهله است که نام پنج کشور و ولایت ایران بوده

است و آن پنج کشور عبارت از : ری . اصفهان . همدان ،

ماه نهاوند . آذربایجان بوده است .

راجع بزبان پهلوی و ریشه و اشتقاق آن تحقیقات مفصلی است

که این کتاب گنجایش ذکر آن را ندارد .

خط دورهٔ هخامنشی موسوم بخط میخی است که از چپ براست نوشته

و خوانده میشده و خط دورهٔ ساسانی موسوم بخط پهلوی و از راست

بچپ نوشته و خوانده میشده است .

## دستور زبان فارسی و حروف هجا

دستور زبان فارسی قواعدیست که بدان درست گفتن و درست نوشتن را بیاموزد آنچه بدان مقاصد خود را بیان کنند کلام و (سخن) نامند و کلام مرکب از کلمات و کلمه مرکب از حروف باشد.

حرف صوتی است که بکیفیتی مخصوص از دهان بر آید و تلفظ شود و آن کیفیت را حرکت و (آهنگ) گوئیم.

حروف هجا که آن را بفارسی (الفبا) گویند سی و سه حرف است:

ا. ء. ب. پ. ت. ث. ج. چ. ح. خ. د. ذ. ر. ز. ژ. س. ش. ص. ض. ط. ظ. ع. غ. ف. ق. ک. گ. ل. م. ن. و. ه. ی.

هشت حرف از حرفهای فوق: ث. ح. ص. ض. ط. ظ. ع. ق. مخصوص زبان عربی است و در کلماتی که از زبان عربی گرفته شده و در زبان فارسی بکار رفته یافت شود و در زبان دری و پهلوی وجود نداشته است ولی حرف (ث) در زبان فارسی باستانی یا (فرس قدیم) موجود بوده و با کیفیت مخصوصی تلفظ میشده و بکار میرفته.

در زبان فارسی حروفی که از زبان عَرَب گرفته شده رعایت مخارج آنها را نکنند چنانکه : ث ، وص را مانند : (س) ، و ق را مانند : (غ) تلفظ نمایند .

حروف نقطه دار را (مُعجَمَه) یا (منقوطه) نامند .

و حروف بی نقطه را (مُهمَلَه) یا (غیر منقوطه)

حرفی که بحرف بعد از خود نپیوندد و متّصل نگردد (مُنفصله) و (گُسسته)

و حرفی که بحرف بعد از خود پیوسته شود (متّصله) و (پیوسته) نامند :

(۱) : درد . آرد . واد . ژاژ

(۲) : سر . خفته . کشیده . جمشید

( همزه . الف )

فرق میان همزه و الف آنست که همزه قبول حرکت کند و الف همیشه ساکن باشد

(۱) : ابر . اسب . ایرج . اختر . افکندن .

(۲) : داد . باد . روا . جدا . بادام .

همزه در زبان فارسی همان در اوّل کلمه آید و در وسط و آخر کلمه واقع نگردد

و کلماتی که دارای همزهٔ وسط و آخر ند از زبان عربی گرفته شده اند .

امّا کلمه (مؤبد) صحیح آن (مُوبَد) بدون همزه است .

همزهٔ ساکن که پیش از آن حرف مضموم باشد بصورت (واو)
و همزهٔ ساکن که پیش از آن حرف مفتوح باشد بصورت (الف)
و همزهٔ ساکن که حرف قبل از آن بکسور باشد بصورت (یا) نوشته شود:

(۱) : مؤمن . مؤذن . لؤلؤ .

(۲) : یأس . رأس . بأس .

(۳) : بئر . ذئب . ظئر

( د ذ )

ادبای قدیم میان دال و ذال فرقی گذاشته اند . دال در بسیاری از کلمات فارسی در قدیم ذال بوده و مثل ذال تلفظ میشده بمرور زمان تلفظش تبدیل شده و دال شده است و شعرای قدیم در آن کلمات دال را با ذال قافیه نمیکردند قاعدهٔ شناختن و تمیز دادن دال از ذال چنین گفته اند هرگاه ما قبل آنها حرفی متحرک یا حروف : آ . او . ی . یعنی حرف مد باشد ذال است وگرنه دال :

(۱) بَبَرد . گنبد . نود . بود . نمود . گشود . باد
یاد . داد . شنید . رسید . برید

در ایام پیشین روی آنها نقطه میگذاشتند و چنین مینوشتند :

بَبَرَذ . گُنبَذ . نوذ . بوذ . نموذ . گشوذ . باذ . یاذ . داذ
شنیذ . رسیذ . بریذ . ولی امروز رعایت این قاعده را نکنند
وهمه را دال تلفظ کنند .

(۲) : مَرد . بُرد . آورد . سَرد . زَرد

چنانکه شاعر نیز در این اشعار بیان نموده :

آنانکه بفارسی سخن میرانند ‌ ‌ ‌ در معرض دال ذال را ننشانند
ماقبل وی ار ساکن جز وا بود ‌ ‌ ‌ دال است وگرنه ذال معجم خوانند

همچنین شاعری دیگر درین قطعه گوید :

در زبان فارسی فرق میان دال و ذال ‌ ‌ ‌ با تو گویم زانکه نزد یک افاضل مبهم است
پیش از او در لفظ مفرد گر صحیح ساکن است ‌ ‌ ‌ دال باشد ورنه باقی جمله ذال معجم است

وچون در هنگام ضرورت در اشعار دال را با ذال قافیه میکردند بدان اشاره
میکردند و پوزش میخواستند که ایشان را بخطاء و اشتباه نسبت ندهند چنانکه
انوری در رباعی ذیل ، ذال را با دال قافیه کرده و عُذر خواسته :

دستت بسخا چون ید بیضا بنمود ‌ ‌ ‌ از جود تو بر جهان جهانی افزود
کس چون تو سخی نه هست و نه خواهد بوذ ‌ ‌ ‌ گو قافیه دال شو زهی عالم جوذ

که کلمات : بنمود . افزود . خواهد بود . فارسی و حروف آخر

آنها ذال وجود کلمهٔ عربی و حرف آخر آن دال است .

## ( ه ملفوظ و غیر ملفوظ )

ها بردو قسم است : ملفوظ و غیر ملفوظ .

ها ء ملفوظ یا ( گویا ) آنست که نوشته شود و خوانده شود : هیچ . شهر . راه .
این ( ها ) در اول و وسط و آخر کلمه درآید : هر . زهر . گاه .

ها ء غیر ملفوظ یا ( پوشیده ) که پیشینیان آنرا مختفی نیز نامیده اند آنست که نوشته شود و خوانده نشود و تنها برای نمودن حرکت ماقبل خود بکار رود : زنده . بنده . تشنه .

این ( ها ) همیشه بآخر کلمات درآید و جانشین کاف باشد و در اول و وسط کلمه داخل نگردد : ریشه ، خنده ، مرده ، پیشه .

اینکه گفته شد ها ء غیر ملفوظ جانشین کاف باشد و در اول و وسط کلمه داخل نگردد : ریشه ، خنده ، مرده . پیشه

اینکه گفته شد ها ء غیر ملفوظ جانشین کاف باشد برای آنست که در زبان فارسی پیش از اسلام بجای ( ه ) کاف بوده است چنانکه کلمات ، بنده ، جامه ، نامه . ساده را : بندک . جامک . نامک . سادک می نوشتند و تلفظ میکردند . و کتاب ( کارنامهٔ ) اردشیر بابکان سر سلسلهٔ پادشاهان

ساسانی را (کارنامک) مینوشتند ومیخواندند وبهمین جهت چون آنرا
بزبان عرب نقل کرده اند (کارنامج) گفته اند که مطابق قانون تعریب
کاف فارسی به (جیم) تبدیل شده .

ازبرای هاء غیرملفوظ خواص چندیست :

(۱) درجمع به (آن) بکاف فارسی بدل گردد : زنده ،
زندگان . تشنه . تشنگان . پیوسته . پیوستگان .

بروزگار سلامت شکستگان دریاب  که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند
(سعدی)

تشنگان را نماید اندر خواب  همه عالم بچشم چشمهٔ آب
(سعدی)

### تمرین ۱

کلمات زیررابه (آن) . جمع ببندید ؛

خسته ، فرسوده ، . بیمایه. دیوانه. همسایه. دایه. فرستاده. چرنده. خفته زننده . نشسته. رفته . آینده . رونده. زننده . بیچاره . آواره . درمانده . بخشنده. گماشته. فرشته. فرزانه

### تمرین ۲

بآخر کلمات ذیل یاء مصدری بیفزائید ؛

پیوسته. خسته . فرسوده. دیوانه . همسایه. شکسته . زده. ریخته. بسته بیمایه. آلوده. آسوده. ریسنده. آزرده. افکنده. شرمنده. زننده. بیکاره ، خیره چیره. خواجه. دیوانه. فرومایه

(۲) در جمع به (ات) بجیم بدل گردد : نوشته . نوشتجات . دسته . دستجات . روزنامه . روزنامجات . کارخانه . کارخانجات .

(۳) در اتصال بیاء مصدری بکاف فارسی بدل شود : زنده . زندگی . پاینده . پایندگی . خسته . خستگی . درمانده . درماندگی .

دانش و آزادگی و دین و مروت — اینهمه را خادم درم نتوان کرد
قانع بنشین و هرچه داری مپسند — خواجگی و بندگی بهم نتوان کرد

(۴) در اتصال به (یاء ضمیر) و (یاء نکره) و (یاء نسبت) پیش از (ی) الف افزایند : تو خسته‌ای . آمده‌ای . خانه‌ای خریدم . دیوانه‌ای را دیدم . این مرد ساده است . این بازرگان آباده است . در این زمان چنین معمول شده بود که بجای افزودن الف پیش از یاء همزه‌ای روی هاء غیر ملفوظ میگذاشتند ، و آنرا یاء تلفظ میکردند و یاء را نمی نوشتند .

## تمرین ۳

بکلمات زیر یاء ضمیر و یاء نکره بیفزائید :
زنده. بنده. آسوده. تشنه. خسته. فرسوده. دیوانه. افسرده . پژمرده . پیوسته . گرسنه. رنجیده. ژولیده

## تمرین ۴

بآخر کلمات زیرین یاء نسبت بیفزائید :
آباده. ساوه. آوه. میانه. خزانه.

رفتهٔ . آمدهٔ . دیوانهٔ . پیرایهٔ . سادهٔ . میانهٔ .

درکلمات ذیل برخلاف قیاس های نسبت بکاف فارسی مبدل گردیده واینکه بعضی آنرا همزه تصور کرده اند ، اشتباه است :

خانه ، خانگی . هفته . هفتگی . جامه . جامگی . خیمه . خیمگی

الا یا خیمگی خیمه فرو هل که پیش آهنگ بیرون شد زمنزل

(منوچهری)

(۵) در اتصال بکاف تصغیر بگاف فارسی تبدیل شود : دایه . دایگک

جوجه . جوجگک . موزگک .

بسته زیر گلو از غالیه تحت الحنکی کرده مرپایکها را ز لکا موزگکی (منوچهری)

(۶) در هنگام اضافه یاء تلفظ شود ولی در نوشتن همزه ای روی (ه) گذارند ویاء را ننویسند

میزنم هر نفس از دست فراقت فریادٔ آه اگر نالهٔ زارم نرساند بتو باد

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو

« حافظ »

( ة )

حرف ( ة ) که در زبان عرب گرد و مدور نوشته میشود در زبان فارسی گاهی مانند هاء غیر ملفوظ بکار رود واحکام این بر آن واقع گردد : جمله . خیمه . مسامحه . نقشه . مصابقه . مخاصمه . مرحمه . گاهی آنرا تلفظ کنند وکشیده نویسند : مرحمت . شفقت . رحمت . نعمت . سبقت . نسبت .

## ( واو معدوله )

واو معدوله واویست که در این زمان عموماً نوشته میشود ولی خوانده نمیشود

خود . خواب . خواهش . خواهر .

ولی در زمان قدیم آنرا تلفظ میکردند و حرفی مخصوص داشته و با کیفیت خاص گفته میشده و چون در هنگام تلفظ از ضمه بفتحه عدول میکردند آنرا واو معدوله نامیده اند و هنوز در بعضی از دهات و قصبات و ولایات ایران تلفظ آن باقی است .

پیش از واو معدوله همیشه حرف (خ) و بعد از آن یکی از حروف د . ر . ز . س . ش . ن . و . ه . ی . واقع بود چنانکه شاعر گفته است :

پس بعد از واو معدوله اگر این حرفها
دال و را و زا و سین و شین و نون ها و یا

خواب . خود . خوردن . خوزم (۱) خوست (۲) . خوش . خونسار . خوهل (۳) خویش .

## ( ن - ب )

هرگاه در میان کلمه ای نون پیش از (ب) واقع گردد میم تلفظ شود ولی در نوشتن همان نون نوشته شود : شنبه . عنبر . انبان . سنبله . انبر و چون در آخر کلمه باشد در نوشتن نیز بمیم بدل گردد : دم . خم . سم که در اصل : دنب .

(۱) خوزم بروزن عزم مطلق بخار را گویند ومخصوصاً بخار چسبیده بزمین ( مه )

(۲) خوست بروزن مست بمعنی کوفته ومالیده و خوراکی که آنرا چنگال گویند

(۳) خوهل بروزن اهل : کج ضد راست.

خُنب . سُنب بوده است .

## ( معروف و مجهول )

واو و یاء بر دو نوع است : معروف و مجهول .

واو و یاء چون کاملاً تلفظ شوند آنها را معروف نامند و چون ضمهٔ ما قبل واو و کسرهٔ ماقبل یاء را اشباع کنند و واو و یاء را تلفظ نمایند آنها را مجهول نامند

۱ ـ واو معروف : فروز . تموز . شوخ . کلوخ . دور .

۲ ـ یاء معروف : بیخ . جاوید . تیر . پیش . ریش

۳ ـ واو مجهول : گور . تنور . کور . زور . مور

۴ ـ یاء مجهول : دلیر . دیر . شمشیر . زیر . شیر .

مثلاً کلمهٔ شیر در صورتیکه بمعنی آشامیدنی معروف باشد یاء آن معروف بوده و تلفظ میشده و هرگاه بمعنی حیوان درنده مشهور باشد یاء آن مجهول و مانند کسرهٔ مُشبعه تلفظ میشد و این تلفظ در لهجهٔ کُردی و لُری و در بعضی لهجه های محلی هنوز موجود است کلمهٔ ( مورد ) درین شعر منوچهری تا حدی تلفظ واو مجهول را معلوم میسازد :

از دم طاووس نر ماهی سر برزده است     دستگکی ( مورد ) تر گوئی بر بر زده است

که اگر واو خوانده شود شعر ناموزون میگردد

ولی بعد از اسلام که خط پهلوی بدل بخط عربی شد و در حروف هجای عربی برای

تلفظ واو و یاء مجهول حروف مخصوصی موجود نبود مرور زمان واو و یا مجهول مانند معروف خواندند و فرقی که در میان بود بر خاست چنانکه امروز دیگر میان واو و یاء معروف و مجهول فرقی نگذارند و هر دو را یکسان تلفظ نمایند ولی در بعضی از دهات و ولایات ایران مانند : کردستان و غیر آن در محاورات هنوز میان معروف و مجهول فرق گذاشته میشود .

( تخفیف )

در زبان فارسی گاهی بعضی از حروف کلمات را بیندازند و آن را سَبُک و کوتاه کنند . این عمل را تخفیف و آن کلمات را مخفف نامند : همواره ، هماره . سیاه ، سیه . آواز ، آوا . نشسته ، نشسته راه ، ره . کوه ، کُه . ستوه ، سُتُه . خواه ، خوه . هاء ملفوظ که بعد از الف واقع شود گاهی حذف گردد : گناه ، گنا گیاه ، گیا . گواه ، گوا . پادشاه ، پادشا . همچنین الف زائد در اول کلمات مانند : اِشکم ، اشتر ، استخر ، افتادن ، افکندن افشاندن . که گویند : شکم ، شتر ، ستخر . فتادن . فکندن فشاندن

حاجی تو نیستی شتر است از برای آنک     بیچاره خار میخورد و بار میبرد
توان بحلق فرو بردن استخوان درشت     ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف

« سعدی »

در بیت ذیل سعدی کلمهٔ اشتر را بی حذف الف ذکر کرده :

اشتر بشعر عرب در حالتست و طرب　　گر ذوق نیست ترا کج طبع جانوری

حرف ( ه ) از آخر اسم مفعول مرکب گاهی حذف شود مانند :

سرآمده . سرآمد . کارآمده . کارآمد . نورسیده . نورسید .

سالخورده ، سالخورد .

شنیدم یکی عارف سالخورد　　یکی خانه بر قامت خویش کرد

الفی که پیش از هاء ملفوظ باشد حذف شود : تباه . تبه . شاه . شه

راه . ره . ناگاه . ناگه . آگاه . آگه . گناه . گنه

کرم بین و لطف خداوندگار　　گنه بنده کردست و او شرمسار

تبه گردد آن مملکت عنقریب　　کزو خاطر آزرده گردد غریب

( سعدی )

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد　　در دل دوست بهر حیله رهی باید کرد

( نشاط اصفهانی )

اینک در جدول ذیل برای نمونه بعضی از کلمات که مخفف شده اند نگاشته میشود :

اگاه . اگه . راه . ره . ستوه . سته . کوه . که . افکار . فکار

افتادن . فتادن . شکار . شکر . اسپار . سپار . ابرو . برو . اندوه

انده . ماه . مه . خرگاه . خرگه . آواز . آوا . زمین . زمی . زمردین

زمردی . هرزمان . هزمان . چون او . چنو . شادباش . شاباش .

نگاه : نگه . که از : کز . که این : کین . که او : کاو . نه از : نز . ایستادن : استادن . هنوز : نوز . بود : بُد . توانست : تانست . آستین : آستی . گوهر : گهر . خاموش : خموش . میازار : مازار . چه توان : چتوان . شاخ : شخ . بارگاه : بارگه . انبوه : انبُه . کاشتن : کِشتن . بازارگان : بازرگان . ازاینراه : ازاینرا . ازیرا : زیرا - ایرا . بیهوده : بیهده . نیکو : نکو . بودکه : بوکه . بهل : هل . که اندر : کاندر . خواه : خوه . گذار : گذر . افزودن : فزودن . فرود . انگشترین : انگشتری : انگشتر . بیرون : برون . بنشسته : نشسته .

## « تبدیل حروف بیکدیگر »

در زبان فارسی بعضی از حروف بیکدیگر تبدیل گردد و ما بطریق اختصار و رعایت گنجایش کتاب بذکر آن میپردازیم ولی باید دانست بتحقیق نمیتوان تعیین کرد کدام اصل و کدام بدل است و استعمال متداول امروز سند اصل بودن یا عکس آن باشد : (همزه) و (ه) بیکدیگر تبدیل گردد :

این : هین . هست : است . هیچ : ایچ .

(ب) و (و) بیکدیگر تبدیل شود :

باز : واز : آب : آو . برزیدن : ورزیدن . برداشتن : ورداشتن

(پ) و (ف) بیکدیگر تبدیل شود :

فرموده : پرموده . فرمان : پرمان . پیل : فیل . پارس : فارس

(ت) و (د) « « « :

توختن : دوختن . کدخدا : کتخدا . توت : تود . دُرّاج : تَرّاج

(ج) و (ز) « « :

جوجه : جوزه . رزه : رجه . روز : روج . ارز : ارج .

(ج) و (ژ) « « :

کج : کژ . کج دم : کژدم . باژ : باج . هاج : هاژ .

(خ) و (ه) « « :

خستو : هستو . جسته : هسته . هجیر : خجیر . خیری : هیری

(د) و (ذ) « « :

گنبذ : گنبد . گذار : گدار . کاغذ : کاغد .

(ر) و (ل) « « :

سوراخ : سولاخ . دیوار : دیوال . کاچار : کاچال . الوند : اروند

(ز) و (غ) « « «

آمیز : آمیغ . انباز : انباغ . فروز : فروغ .

۲۹۱۱۸۱
۲۸۵۷۹ ج



( ژ ) و ( ز ) بیکدیگر تبدیل شود :

گوارژه : گوارزه . باژ : باز . ناژ : ناز

( س ) و ( ه ) « « :

آماس : آماه . راه : راس . آگاه : آگاس . خروس : خروه

( ش ) و ( س ) « « :

شارک : سارک . فرسته : فرشته . فرستوک : فرشتوک

( غ ) و ( ک ) « « :

شغال : شگال . آگندن : آغندن . گلوله : غلوله .

( ف ) به ( و ) « « :

یاوه : یافه . فام : وام . فرهنج : ورهنج .

( گ ) و ( و ) « « :

گناه : وناه . گرگ : ورگ . گرگان : ورگان

( م ) و ( ن ) « « :

بام : بان . گجیم : گجین

## « تنوین »

تنوین نون ساکن است که در آخر کلمات عربی تلفظ شود ولی نوشته نگردد

وبجای آن بر روی حروف (منون) دو پیش یا دو زبر یا دو زیر گذارند:
دُفعةً . بغتةً . نِسبتاً .

تنوین مفتوح را بصورت الف نویسند: حالماً . اتفاقاً . دائماً . بما
مگر در جائیکه کلمه به تاء (مُدوّره) یا همزه ختم شده باشد:
۱ - : عجالةً . نُدرةً . مَصلحةً . خُفیةً . عادةً .
۲ - : ابتداءً . انتهاءً . اقتداءً .
در کلمهٔ (موقّت) و مانند آن که تاء آخر کلمه اصلی است و آن را هم در تنوین نویسند
با الف نوشته شود: مُوَقّتاً .

تنوین مخصوص کلماتی است که از زبان عرب گرفته شده و در زبان فارسی
بکار رفته پس هرگاه کلمات فارسی را با تنوین ذکر کنند نادُرست و اجتناب
از آن واجب است: زباناً . جاناً . ناچاراً
این کتاب شامل دو بخش و یک خاتمه است: بخش نخست:
(کلمات نه گانه) بخش دوم: (جمله) . خاتمه: پساوند

## « بخش نخست »

## « کلمات نه گانه »

چنانکه سابقاً بدان اشاره کردیم سخنان ما مرکب از کلمات باشد. و کلماتی که در سخن

گفتن بکار میرود و مطالب ما بوسیلهٔ آن بیان میشود نُه قسم است :

۱ - اسم ۲ - صفت ۳ - کنایه . ۴ - عدد . ۵ - فعل

۶ - قید . ۷ - حرف اضافه . ۸ - حرف ربط ۹ - صوت

کلمات فوق را اجزاء نُه گانهٔ سخن گویند و بترتیب در نُه فصل بیان خواهند شد

## ( فصل اوّل - اسم )

اسم یا ( نام ) کلمه ایست که بدان مردم یا جانور یا چیز را نامند و معین نمایند :

۱ - : مرد . زن . پدر . مادر . رستم . سهراب . برادر . خواهر .

۲ - : اسب . شتر . مرغ . ماهی . زاغ . مورچه . مگس . کبوتر

۳ - : خانه . لانه . جامه . سنگ . خامه . خوبی . بدی . گنج

## « اسم عام - اسم خاص »

اسم عام یا ( اسم جنس ) آنست که ما بین افراد همجنس مشترک است و بر یک یک از آنها دلالت

### تمرین ۵

درعبارات ذیل زیراسمها خطی بکشید ومعین کنید چنداسم دارد :

فرزند بدکار با نگشت ششم ماند اگر ببرندش رنج برد. گنج بی رنج بدست نیاید. گردش روزگار دفتر کار و کردار مردانست. بکوشید تا در آن نام خود را بنیکی و آزادگی و مردانگی ثبت نمائید . بدان را بهمنشینی و دوستی مگزینید که از آن زیان فراوان بینید . دانش کلید گنجهاست . رستگاری در راستی است . دروغ شرافت و مروت و مردمی را ببرد . سه چیز بی سه چیز پایدار نماند : مال بی تجارت و علم بی مذاکرت و جهانداری بی سیاست: مردن بعزت به که زندگانی بخواری و مذلت؛ در پیش داناتر از خود گوش باش و نزد نادانتر از خود زبان . رفتار با کردار برابر دارید.

کند : مرد . پسر . اسب . باغ . درخت . رخت .

اسم خاص یا ( اسم عَلَم ) آنست که بر فردی مخصوص و معین دلالت کند : حسن
اسفندیار . رستم . مهرداد . تبریز . شیراز . البرز . دماوند
سهند . شبدیز . رخش .

اسم خاص را جمع بستن نشاید و روا نباشد مگر در جائیکه مقصود از آن مانند و نوع باشد : ایران در کنار خود فردوسیها و سعدیها و حافظها پرورده است که مقصود همانند و نوع فردوسی و سعدی و حافظ است و درین صورت در حکم اسم عام است و به ( ها ) جمع بسته میشود

این نوع جمع بستن از اروپائی تقلید شده و در زبان فارسی در این گونه موارد میگفتند : امثال سعدی و حافظ

تمرین ۶

در اشعار ذیل اسمهای عام را معین کنید:

روزی ز سرسنگ عقابی بهوا خاست — بهر طلب طعمه پر و بال بیاراست
از راستی بال منی کرد وهمی گفت — کامروز همه ملك جهان زیر پرماست
بر اوج چو پرواز کنم از نظر تیز — بینم سر موئی هم اگر درته دریاست
چون من که تواند که پرد درهمه عالم — از کرکس و از ققنس و سیمرغ که عنقاست
ناگه ز کمینگاه یکی سخت کمانی — تیری ز قضای بد انداخت بر اوراست
بر بال عقاب آمد آن تیر جگرسوز — از عالم علویش بسفلیش فروکاست
بیچاره طپان گشت ودرافتاد چوماهی — وانگه نظر خویش گشاد از چپ و از راست
اینش عجب آمد که زچوبی وز آهن — این تندی و این تیزی و پرش زکجا خاست
چون نیك نظر کرد پر خویش در آن دید — گفتا زکه نالیم که ازماست برماست

( ناصرخسرو )

## ( اسم ذات ـ اسم معنی )

اسم چون قائم بذات باشد و وجودش وابسته بدیگری نباشد آنرا (اسم ذات) نامند . و چون قائم بغیر و وجودش بدیگری بسته باشد آنرا (اسم معنی) گویند :

۱ـ جامه . نامه . مرد . پسر . بلبل . دیوار . زاغ . باغ

۲ ـ رنجش . دانش . کوشش . سفیدی . سیاهی . راستی . دانش

## « اسم جمع »

اسم عام چون در صورت مفرد و در معنی جمع باشد آنرا (اسم جمع) نامند :

دسته . رمه . گله . طایفه . لشکر . خانواده .

### تمرین ۷

در عبارات ذیل معین کنید چند اسم عام و چند اسم خاص است :

انوشیروان پادشاهی دادگر بود . کشور ایران را آباد کرد . استخر پایتخت قدیم کشور پارس بوده طهران پایتخت امروز ایران است . کورش کبیر شهر بابل را بگشاد و سلطنت کلده را برانداخت . فردوسی از بزرگترین شعرای جهان است . شاهنامه را در مدت سی سال بزحمت بسیار منظوم ساخت . تبریز کرسی کشور آذربایگان است . بزرجمهر وزیر نوشیروان و از حکیمان بزرگ دورهٔ ساسانی میباشد و اندرزهای حکیمانه بسیار از وی بیادگار است .

عراق و فارس گرفتی بشعر خود حافظ بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

### تمرین ۸

در عبارات ذیل معین کنید چند اسم ذات و چند اسم معنی است :

متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد . همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال . پنجه با شیر و مشت با شمشیر کار خردمندان نیست . هر که در کسب دانش رنج نبرد بگنج سعادت و خوشی و کامرانی نرسد . کاهلی و تن آسائی سبب بزرگ بدبختی و تنگدستی است . هر که در زندگی نانش نخورند چون بمیرد نامش نبرند . دروغ آبروی مردم ببرد و شرافت و مردی را زائل کند . تا درختی نکارید تیشهٔ نادانی بریشهٔ درختی مزنید .

# « معرفه - نکره »

معرفه اسمی است که در نزد مخاطب معلوم و معهود باشد مثلاً اگر کسی بمخاطب خود بگوید: عاقبت خانه را فروختم و دوکانها را خریدم. کتابها را روی میز گذاشتم مقصود گوینده آنست: خانه و دکانها و کتابهائیکه شما اطلاع دارید و میدانید و از آنها آگاهی دارید

نکره اسمی را گویند که در نزد مخاطب معلوم و معین نیست مانند: مردی را دیدم دوستی شکایت نزد من آورد. کتابی در پیش رفیقی داشتم امروز آورد.

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی
« سعدی »

کلمات: مردی. دوستی. کتابی. رفیقی. دلی. عاقلی نکره است برای آنکه در پیش مخاطب و شنونده معلوم و مشخص نیست.

علامت اسم نکره (یاء) است که باخر اسم افزایند و فرد غیر معین آن را خواهند.

قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه بشکر یا بشکایت برآید از دهنی
فرشته ایکه وکیل است بر خزائن باد چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی
« سعدی »

## تمرین ۹

اسمهای معرفه را از اسمهای نکره جدا کنید:

خری را ابلهی تعلیم میداد بر او برصرف کرده عمر دائم
حکیمی گفتش ای نادان چه کوشی درین سودا بترس از لوم لائم
نیاموزد بهائم از تو گفتار تو خاموشی بیاموز از بهائم

دزدی بخانه پارسائی رفت چندانکه طلب کرد چیزی نیافت پارسا را خبر شد گلیمی که بر آن خفته بود در راه دزد انداخت تا محروم نشود.

(سعدی)

گاهی بجای یاء نکره کلمهٔ (یکی) پیش از اسم آورند.

یکی گربه در خانهٔ زال بود ‌ ‌ ‌ که برگشته ایام و بدحال بود «سعدی»

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن ‌ ‌ ‌ که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد

«ابوالفتح بستی»

گاهی اسم را نیز ذکر نکنند و بهمان کلمهٔ (یکی) اکتفا نمایند.

یکی بر سر شاخ و بن می برید ‌ ‌ ‌ خداوند بستان نظر کرد و دید

بگفتا که این مرد بد میکند ‌ ‌ ‌ نه بر من که بر نفس خود میکند

«سعدی»

چون خواهند اسم نکره ای را معرفه سازند یاء نکره را از آخر آن بیندازند:

پادشاهی بکشتن بی گناهی اشارت کرد (بیچاره) در آن حالت نومیدی (ملک) را دشنام دادن گرفت.

گاهی کلمهٔ (آن) یا (این) پیش از اسم در آورند و آنرا معرفه سازند:

این کار از آن مرد نیاید. این پایگاه آنشخص را نشاید.

## تمرین ۱۰

سه جمله بسازید که هریك دارای سه اسم نکره باشد. سه جمله بسازید که هر یك دارای سه اسم معرفه باشد. چهار جمله بنویسید که با حذف یاء نکره اسمهای آن معرفه شده باشد.

چهارجمله بنویسید که اسمهای نکره آن با کلمه (این) معرفه شده باشد، چهارجمله بنویسید که اسمهای نکرهٔ آن با کلمهٔ (آن) معرفه شده باشد.

گر مرا زار بکشتن دهد آن یار عزیز     تا نگوئی که در آن دم غم جانم باشد
گویم از بندهٔ مسکین چه گنه صادر شد     که دل آزرده شد از من غم آنم باشد
«سعدی»

## « مفرد - جمع »

مفرد آنست که بر یکی دلالت کند : مرد . شیر . باغ . پسر . دختر . خانه .
جمع آنست که بر دو یا بیشتر دلالت کند : مردان . شیران . باغها . کتابها . خوبیها . بدیها .

علامت جمع در زبان فارسی ( ان ) یا ( ها ) است که بآخر کلمات افزایند .
در زبان فارسی بعضی از کلمات را تنها به ( ان ) جمع بندند و برخی را به ( ها ) و بعضی را به ( ان ) و ( ها ) هر دو جمع بندند .

۱ - جانوران به ( ان ) جمع بسته شود : مردان . زنان . پسران . شیران . مرغان .

فریدون گفت نقاشان چین را     که پیرامون خرگاهش بدوزند
بدان را نیک دار ای مرد هشیار     که نیکان خود بزرگ و نیک روزند
مورچگان را چو بود اتفاق     شیر ژیان را بدرانند پوست
همای بر همه مرغان از آن شرف دارد     که استخوان خورد و جانور نیازارد
«سعدی»

۲ - جماد و اسم معنی به ( ها ) جمع بسته شود : سنگها . فرشها . کتابها . رنجها . خوبیها . بدیها .

همه بومها پر ز نخچیر گشت　　بجوی آبها چون می و شیر گشت
«فردوسی»

ای هنرها نهاده بر کف دست　　عیبها را گرفته زیر بغل
«سعدی»

(۳) رُستنیها یا (نباتات) را به (ها) و (ان) جمع بندند:

درخت: درختها. درختان. نهال: نهالها. نهالان

برگ درختان سبز در نظر هوشیار　　هر ورقی دفتریست معرفت کردگار
«سعدی»

امّا اجزاء رُستنی را عموماً به (ها) جمع بندند و آنها را در حکم جماد بشمار آرند

شاخ: شاخها. ریشه. ریشه‌ها. جوانه. جوانها. ساقه. ساقه‌ها

شکوفه. شکوفه‌ها.

۴ ـ اعضاء بدن آنچه جفت است بیشتر آنها به (ها) و (ان) جمع

بسته شود: چشم. چشمها. چشمان. لب. لبها. لبان.

با بروان چو کمانی بزلفکان چو کمند　　لبانت ساده عقیق و رخانت ساده پرند
«قطران»

## تمرین ۱۱

کلمات زیر را جمع ببندید:

مرد، خواهر، مرغ، مور، برادر، تذرو، تیهو، شیر، ببر، آموزگار، دانش‌آموز، جنگجو، راهنما، سخنگو، زنده، بنده، خواجه، غلام، زاغ، کبک، پشه، مگس، زنبور، آهو، بازرگان، هنرمند.

## تمرین ۱۲

کلمات زیر را جمع ببندید:

باغ، رخت، کوه، شهر، دیه، کار، سرا، نام، دام، گام، بخت، تخت، خوشی، خوبی، گنج، شادی، سود، زیان، باد، رزم، بزم، آب، خواب، تخته، نقشه، پارچه، خوانچه.

آنچه از اعضاء بدن که جفت است و به (ها)، و (آن) جمع بستن آن رواست

مطابق صورت ذیل است :

چشم : چشمها . چشمان . زلفک : زلفکها . زلفکان

ابرو : ابروها . ابروان، دست : دستها . دستان

مژه : مژه ها . مژگان، انگشت : انگشتها . انگشتان

رخساره : رخساره ها . رخسارگان. بازو : بازوها . بازوان

رخ : رخها . رخان . زانو : زانوها . زانوان

لب : لبها . لبان رگ : رگها . رگان

زلف : زلفها . زلفان روده : روده ها . رودگان

گیسو : گیسوها . گیسوان

بعضی از کلمات که در آنها تغییر واقع گردد و زمان را برساند به (ها) و (ان)

## تمرین ۱۳

کلمات زیررا جمع ببندید :

کود، شپره ، پروانه ، مایه، دشت ، درخت ،گل ، سبزه کاروان ، باغبان پرده‌دار، کاردار، دوستی ،خوبی،دشمنی ،رشته، نوشته،دست ،چشم. کتاب ، راه ، چـاه بینا ، مردم، روان ، پشه ،کوه ، دسته ،کـوچه ، خوشه ، بنده ، تشنه ، رنج ، آزار، داس ،زبان. لب، نگار، پیشه ، بیشه ، دیوار، سینه ، سر، دماغ ، زبان.

جمع بسته شود : شب : شبها . شبان . روز : روزها . روزان

سال : سالها . سالیان . ماه : ماهها . ماهیان یا (ماهان)

روزگار : روزگارها . روزگاران .

سعدی بروزگاری مهری نشسته بر دل — بیرون نمیتوان کرد الا بروزگاران

درکلماتیکه به (هاء) غیر ملفوظ مختوم باشند در جمع به (ان) بگاف فارسی بدل شود : زنده : زندگان . بنده : بندگان . تشنه : تشنگان خفته : خفتگان . ودر جمع به (ها) بهتر آنست که (ها) را باقی گذارند خواه جمع دیگر مشتبه گردد یا نگردد : خانه : خانه ها . جامه : جامه ها . پیشه : پیشه ها . ریشه : ریشه ها .

کلماتیکه مختوم بالف یا واو باشند در جمع به (ان) عموماً پیش از علامت جمع یاء افزوده شود :

دانا : دانایان . بینا : بینایان . ترسا : ترسایان .

پیشوا : پیشوایان . سخنگو : سخنگویان . پارسا : پارسایان

## تمرین ۱۴

کلمات ذیل رامطابق قانون جمع ببندید :

آفریده ، باغچه ، زنده ، مرده ، تشنه ، رمنده ، آسوده ، تیشه ، اندیشه خوانده ، رانده ، چاله ، خامه ، خوشه ، دوده ، بسته ، خسته ، دونده ، زننده مویه ، پویه ، جامه ، نامه ، پرورنده ، خزنده .

پارسایان روی در مخلوق پشت بر قبله میکنند نماز .
«سعدی»

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن که خواجه خود روش بنده پروری داند
«حافظ»

و در جمع به (ها) افزودن یاء بهتر باشد :

| | |
|---|---|
| جا : جایها | مو : مویها |
| پا : پایها | جو : جویها |
| رو : رویها | خو : خویها |
| سرا : سرایها | گو : گویها |

کلمهٔ (نیا) که بمعنی جد است در جمع پیش از علامت جمع (ک) افزایند گویند : نیاکان . چه در اصل این کلمه (نیاک) بوده است . و در جمع باصل خود باز گردد .

سر و گردن . هرگاه مقصود عضو بدن باشد به (ها) جمع بسته شود : سرها . گردنها . و هرگاه مقصود اشخاص بزرگ و رئیس باشد به (ان) : سران لشگر . گردنان ایران .

کلمات ذیل را برخلاف قیاس به (ها) و (ان) جمع بندند :

اختر : اختران . اخترها عم : عمان . عمها

ستاره : ستارگان . ستاره ها انده : اندهان . اندهها

سخن : سخنان. سخنها — آخشیج : آخشیجان. آخشیجها

پله : پلکان. پله ها — غمزه : غمزگان. غمزه ها

گناه : گناهان. گناهها — کوهسار : کوهساران. کوهسارها

جویبار : جویباران. جویبارها — غار : غاران. غارها

بعضی الفاظ که در عربی جمعند در فارسی آنها را مانند کلمهٔ مفرد شمرده بفارسی جمع بسته اند مانند: حور. که در زبان عربی جمع است و مفرد آن: اَحْوَر و حوراء است و در فارسی آنرا به (ان) جمع بسته اند چنانکه سعدی فرماید:

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف — از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

و چنانکه منوچهری در بیت ذیل منازل را که جمع منزل است منازلها گفته:

بیابان در نورد و کوه بگذار — منازلها بکوب و راه بگسل

کلمات زیر را برخلاف قیاس مانند عربی به (ات) جمع بسته اند و صواب آنست که بعدها اینگونه جمعها را ترک نمایند:

باغ : باغات — کوهستان : کوهستانات

ده : دهات — روزنامه : روزنامجات

کارخانه : کارخانجات — پند : پندیات

میوه : میوه جات — دسته : دستجات

علاقه : علاقجات    شمیران : شمیرانات

نوشته : نوشتجات    رقعه : رقعجات

حواله : حوالجات    رقیمه : رقیمجات

## « مفرد . مرکب »

اسم مفرد یا (ساده) آنست که یک کلمه و بی جزء باشد : دست . پا . مرغ . کار . باغ . سرا . خانه .

اسم مرکب یا (آمیخته) آنست که از دو کلمه یا بیشتر ترکیب شده باشد کارخانه . باغبان . کاروانسرا . گلشکر . مهمانخانه . بستانسرا

اسم مرکب ممکن است از کلمات ذیل ترکیب گردد :

۱ – از دو اسم : گلشکر . گلاب . سراپرده . کارخانه

۲ – از دو فعل : کشاکش . هست نیست . بود و نبود . گیرودار .

۳ – از اسم و صفت : نوروز . سفیدرود . سیاه‌کوه . زنده‌رود

۴ – از عدد و اسم : چارپا . چارسو . سه خواهر .

۵ – از فعل و صفت : شاد باش . زنده باد . خرم باش .

۶ – از دو مصدر : رفت و آمد . تاخت و تاز . برد و باخت . زد و خورد

۷ – از مصدر و اسم مصدر : جستجو . گفتگو . خورد و خواب .

۸ - از حرف و اسم : بدست . بمعنی . و جب .

۹ - از اسم و پساوند : باغبان . دهکده . جویبار . لاله زار

چون خواهند دو کلمه یا بیشتر را مرکب سازند به پنج قسم این کار را انجام دهند:

۱ - : بخودی خود : باغبان . جلوخان . آتشگر .

۲ - : بحذف کسرهٔ اضافه : سرمایه . پیرزن . صاحبدل

۳ - : بتقدیم مضافٌ الیه بر مضاف : گلاب . کارخانه . دستمایه

۴ - : بواسطهٔ الف که میان دو کلمه افزوده شود : شبروز . بناگوش . زناشوئی . تکاپو

۵ - : بواسطهٔ «واو» که در میان دو کلمه آورند :

زد و بند . کاروبار . رفت و آمد . بود و نبود . داد و ستد . خان و مان

در کلمات : جست و جو . گفت و گو . خان و مان در این زمان در نوشتن واو را ننویسند : جستجو . گفتگو . خانمان

## تمرین ۱۵

درعبارات ذیل کلمات مفرد ومرکب راجدا کنید:

خردمند بزشتکاری و نادرستی اقدام نکند . هیچ سرمایهٔ به از خرد و دانش نیست توانگری بهنرمندیست نه بمالداری، ازهمنشینی ومصاحبت دروغگویان بپرهیزید . تباه کاری نشناختن دوست ازدشمن است. آزمند پیوسته دچار نیازمندی است. از کارها نکوئی و نوع پروری بر گزین ، مردم پرستی نکوهیده تر از بت پرستی است. انوشیروان درجهانداری وجهانگیری بیمانند بود. ایران از کشورهای بزرگ جهانست.

در اسم مرکب علامت جمع بآخر افزوده گردد: کارخانه‌ها. سرمایه‌ها
صاحبدلان. توانگرزادگان.

## ( جامد . مشتق )

جامد کلمه‌ایرا گویند که از کلمهٔ دیگر بیرون نیامده باشد: دشت. ببر.
کوه. راه. ماه. سر. دست. سینه. روز. شب.
مشتق کلمه‌ایرا گویند که از کلمهٔ دیگر بیرون آمده باشد: ناله. مویه
بخشش. رفتار. کردار. که از: نالیدن. موئیدن. بخشیدن
رفتن. کردن. مشتق شده اند و بیرون آمده اند.
گروه کلمات مجموع کلماتی را گویند که از یک ریشهٔ مادهٔ مشتق شده باشند:
پرنده. پرش. پران. پریده. پریدگی. که همه از پریدن مشتقند:

### تمرین ۱۶

معین کنید مرکبهای ذیل از چه نوع کلمهٔ ترکیب یافته:

سرایدار، گلستان، بوستان، دهکده، ایرانشهر، کوهکن، سیاه کوه، زنده‌رود
کرمانشاه، البرز کوه، شترگربه، موشگیر، کاهربا، کارزار، گوشوار، نخلستان
بناگوش. سرسرا، گلشکر، سرکنگبین، گفت وشنید، خوردوخواب، بردوباخت
کشمکش، تکاپو، بزرگمهر، خرمشهر، دهکده، آبیار، سراپرده. کوهسار، سردسته
دربان، سپهبد، چهارجهت، بتخانه، چارپا، شب بو، شب پره، شیرخشت، گلاب
شترگاوپلنگ.

### تمرین ۱۷

در کلمات ذیل جامد و مشتق را معین نمائید:

رنج، کار، درخت، خانه، باغ، دشت، بالش، نالش، راه، چار، گردش
روش، سپهر، کوه، رفتار، گفتار، ناله، تابه، اندیشه، خوشه، شکوفه، کوفتگی
دست، پا، رگ، کلاه، ریزه، اندازه، استره، مالش، تابش، چاره، درد، کشتار
کردار، گردن، دوش، باران.

# « مترادف ـ متضاد ـ متشابه »

مترادف دو کلمه را گویند که در صورت مختلف و در معنی یکسان باشند:
مرز و بوم . تک و پو . برگ و توشه . جانور و حیوان .
متضاد دو کلمه را گویند که در صورت مختلف و در معنی ضد یکدیگر باشند:
جنگ و آشتی . خوبی و بدی . صلح و جنگ . رفت و آمد .

## تمرین ۱۸

مشتقات کلمات زیر را معین کنید بدینطریق :
کوشیدن ، کوشنده ، کوشان ، کوشا ، کوشیده ، کوشش ، کوشندگی

| | | |
|---|---|---|
| گفتن | شنیدن | نامیدن |
| دوختن | خندیدن | خریدن |
| بردن | خوردن | گرفتن |
| سوختن | آوردن | دویدن |

## تمرین ۱۹

از برای کلمات ذیل مترادف بیاورید:
اندوه ، شادی ، خواری ، خوبی ، دشت ، درخت ، قلم ، جامه ، نامه ، رنج
صلح ، زر ، سیم ، سو ، رو ، دد ، ریشه ، اندیشه ، متاع ، سرمایه ، خانه ، لانه ، دوست
کوچك ، آغاز ، کردار ، سبب ، قد .

## تمرین ۲۰

از برای کلمات ذیل متضاد بیاورید:
جنگ ، خشم ، خوبی ، شادی ، پیاده ، ذلت ، جفا ، شب ، درشتی ، بلندی ، دوست
سود ، گرمی ، گل ، گوارائی ، زیبائی ، دوری ، کوشش ، آغاز ، توانائی .

جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهمند «سعدی»

متشابه دو کلمه را گویند که در تلفظ تقریباً یکی باشند و در نوشتن مختلف:

خوار . خار . خوزده . خرده . خاستن . خواستن .

## « حالات اسم »

اسم را چهار حالت است : فاعلی . مفعولی . اضافه . ندا
حالت فاعلی یا ( اسنادی ) آنست که اسم فاعل یا مسندٌالیه واقع شود
فاعل کلمه ایست که عمل یا صفتی را بوی نسبت دهند یا سلب کنند :
هوا گرم است . یوسف آمد . سهراب رفت . محمد نیامد . علی دانا نیست :
فاعل در جواب : ( که ) یا ( چه ) واقع شود : علی آمد . بهمن رفت
آفتاب دمید . باد وزید . که آمد ؟ علی . که رفت ؟ بهمن .
چه دمید ؟ . آفتاب . چه وزید ؟ باد .

### تمرین ۲۱

درعبارات ذیل درزیر فاعل علامت بگذارید:

انوشیروان پادشاهی دادگر بود. ایران از کشورهای بزرگ جهانست. گنج - بی رنج میسر نگردد. کاهلی سبب عمدهٔ بدبختی است. فردوسی ازچکامه سرایان بزرگ عالم است، شاهنامه رادرمدت سی سال بنظم درآورد. دروغ شرافت ومردی ومروت راببرد. دروغگو بزرگ زیان کاراست کورش کبیر ایران رابمنتهی درجه شوکت رسانید. خردمند بکار بد نگراید.

حالت مفعولی آنست که اسم مفعول یا (متمم) واقع شود. مفعول یا (متمم)، آنست که معنی فعل را تمام کند.

مثلاً اگر بگوئیم: اسفندیار آورد. فعل آورد نیازمند متمم است و معلوم نیست اسفندیار چه آورده است و چون گفته شود:

اسفندیار کتاب را آورد. معنی فعل بدان تمام شود.

مفعول بر دو قسم است: بیواسطه. بواسطه.

مفعول بیواسطه یا (مستقیم)، آنست که معنی فعل را بی واسطهٔ حرفی از حروف تمام کند: حسن کتاب را آورد. یوسف آب را ریخت. شاگرد کار خود را تمام کرده است.

مفعول بواسطه غالباً در جواب: (که را) یا (چه را) واقع شود.

## تمرین ۲۲

برای فعلهای ذیل فاعل بیاورید،

رفت، خندید، شکست، پیوست، آرمید، شنید، خرید، نوشت، برخاست، نشست دمید، بوئید، رمید، گرفت، دوید، برگرفت، افتاد، ندید، نماند، گریست، کوشید جوشید، نوشت، آموخت، آسود، برید، سوخت،

## تمرین ۲۳

درعبارات ذیل مفعول بواسطه را معین کنید:

رستکاری را درراستی دانید. دروغگوئی را بدترین خویها دانید. زبان را بدشنام وزشتگوئی میالای. گفتار با کردار برابر دارید. مردم را به زبان میازارید. تا درختی را ننشانید درختی را میندازید. پدرومادر را دوست دارید. وظائف خود را خوب انجام دهید. دوستی را بعمری فراچنگ آرید بیکدم میازارید. رنج خود وراحت یاران طلب. کار بکاردان سپارید. آموزگاران را احترام کنید. عیب کوچك رابزرگ شمارید. میهن خود را بجان ودل خدمت کنید.

آموزگار دانش آموز را پند داد . سهراب کتاب را آورد .

آموزگار که را پند داد ؟ دانش آموز را . پس دانش آموز مفعول بیواسطه است

سهراب چه را آورد ؟ کتاب را . کتاب مفعول بیواسطه است برای

آنکه در جواب (چه را) واقع شود .

در زمان قدیم در اول مفعولی که بآخر آن حرف (را) باشد برای تاکید کلمه

(مر) می افزودند : بهنران مر هنرمندان را نتوانند دید همچنانکه سگان

بازاری مر سگ صید را .

همی تا کند پیشه عادت همیکن جهان مر جفا را تو مر صابری را

«ناصرخسرو»

## تمرین ۲۴

برای فعلهای ذیل یك فاعل ویك مفعول بیواسطه بیاورید:
برداشت ، گرفت ، برد، نوشت ، خرید، آورد ، شکست ، پیوست، نمود، افزود
آموخت ، افروخت، سوخت ، پرسید، آمیخت ، برآورد ، برگرفت ، کشید ، شنید
می‌دانست ، میگوید.

## تمرین ۲۵

درعبارات ذیل مفعول بیواسطه رامعین کنید بدین طریق :
بهرام که را زد؟ علی را
بهرام علی رازد . مرتضی کتاب راآورد. باددرخت راشکست ،نوکرچراغ
راخاموش کرد، محمدپدرش رادوست دارد . اسفندیاردرس می‌خواند.
بروزگارسلامت شکستگان دریاب که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند

علامت مفعول بی واسطه غالباً «را» است: خانه را خریدم.
درس را روان کردم. یوسف را صدا کردم.
در جائیکه چند مفعول بیواسطه بطریق عطف بعقب یکدیگر در آیند علامت
مفعول بیواسطه بآخر مفعول آخر در آید و در سایر مفعولها حذف شود:
ایشان پدر و مادر و برادر و خواهر خود را دوست دارند. فردوسی و سعدی
و حافظ را از شعرای ایران میدانند. ولی در زمان قدیم علامت مفعول را
بآخر همه مفعولها درمیآوردند: نوکر قلمها را و کتابها را و کاغذها را از روی میز برداشت
خرد را و جان را که کرد آشکار — که بنیاد دانش نهاد استوار
مفعول بواسطه یا «غیر مستقیم» آنست که معنی فعل را بواسطه حرفی از حروف
اضافه تمام کند: از بدان بپرهیز و با نیکان در آمیز. مردمان را بزبان
زیان مرسان. با رفیقان پاکدامن و خوشخوی معاشرت کن.
هر آنکو ز دانش برد توشه‌ای — جهانی است بنشسته در گوشه‌ای
«ادیب پیشاوری»

## تمرین ۲۶

برای افعال ذیل یک مفعول بیواسطه و یک مفعو بواسطه ذکر کنید بدینسان:
علی کتاب را از زمین برداشت. برداشت. آفرید. برگزید. بفشاند. برد. آورد. شکست
پرداخت، آموخت. افراخت. دزدید. رسانید، کشانید. خورد. نوشت. پسندید. سپرد
درید. برید. گرفت. پرورد. گسترد. نمود. گشود. آمیخت

دانش اندر تو چراغ روشن است    وز همه بد برتن تو جوشن است

«رودکی»

مفعول بواسطه درجواب : ازکه . ازچه . بکه . بچه . بکجا . ازکجا . برای که . برای چه . باکه . باچه . ومانند اینها واقع شود .

حالت اضافه آنست که اسم مضاف الیه واقع شود .

بدانکه اسم یا تمام است ومحتاج بکلمهٔ دیگر نیست : درس . کتاب . مرغ . جلد . باغ . خانه .

یا ناتمام است یعنی آن بکلمهٔ دیگر تمام شود : درس امروز . کتاب مجید . مرغ هوا . جلد کتاب . باغ دبستان . خانهٔ سهراب .

**تمرین ۲۷**

برای افعال ذیل یك مفعول بیواسطه ویك مفعول بواسطه بیاورید:
آفرید، برگزید. برداشت . بنشاند. برد. آورد ، شکست. پرداخت ، آموخت ، افراخت ، دزدید. رسانید. کشاند، خورد. نوشت : سپرد. درید، برید، گرفت . پرورد ، گسترد، درود . نمود،

**تمرین ۲۸**

دراشعارذیل مفعول بیواسطه ومفعول بواسطه رامعین نمائید:

ما نگوئیم بدو میل بناحق نکنیم    جامهٔ کس سیه ودلق خود ازرق نکنیم
رقم مغلطه بردفتر دانش نزنیم    سرحق برورق شعبده ملحق نکنیم
عیب درویش و توانگر بکم و بیش بداست    کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم
گر بدی گفت حسودی ورفیقی رنجید    گو توخوش باش که ما گوش باحمق نکنیم
آسمان کشتی ارباب هنر میشکند    تکیه آن به که براین بحر معلق نکنیم
حافظ ارخصم خطا گفت نگیریم براو
وربحق گفت جدل باسخن حق نکنیم

اسمی که دارای متمم است (مضاف) و متمم آنرا (مضافٌ الیه) نامند:

درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد

«حافظ»

کلمهٔ درخت (مضاف) و دوستی (مضافٌ الیه) و متمم آنست و همچنین کلمهٔ کام (مضاف) و کلمهٔ دل (مضافٌ الیه) و کلمهٔ نهال (مضاف) و کلمهٔ دشمنی (مضافٌ الیه) و متمم است.

مضافٌ الیه گاهی یکی است و گاهی متعدد.

۱ - زنگ درس . تاج خروس . بال مرغ . نیش کژدم
مسعود سعد سلمان . درِ باغ بهارستان . خزانهٔ دولت ایران

## تمرین ۲۹

در کلمات ذیل مضاف و مضافٌ الیه را معین کنید ؛

درخت سرو. باغ لاله‌زار، روزجمعه . برگ‌درخت . خارراه . آواززاغ صدای بلبل نوای ساز کلاه‌محمد. دست‌روزگار. درخانه .لانهٔ مرغ. آشیان کبوتر لانهٔ‌مور. زخم‌زبان .کوه‌دماوند. آب‌انگور، خواب‌شب . پدردانشجو. شاعرایران پندپدر، کاردرس

## تمرین ۳۰

در اشعار ذیل مضاف و مضافٌ الیه را معین نمائید؛

درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد    نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد
شب‌صحبت غنیمت‌دان که بعدازروزگارما    بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آید
بهارعمرخواه‌ای دل وگرنه این چمن هرسال    چونسرین صدگل آرد بار و چون بلبل هزار آید
جومهمان خراباتی بعزت باش بارندان    که دردسر کشی جانا گرت مستی خمار آرد
عماری‌دارلیلی را که‌مهدماه درحکم است    خدایادردل اندازش که برمجنون گذار آرد
درین باغ ازخداخواهد دگر پیرانه‌سر حافظ    نشیند برلب جوئی و سروی در کنار آرد

علامت اضافه کسره ایست که بآخر مضاف پیش از مضاف الیه آورده میشود

پند سهراب . بلبل باغ . برادر اسفندیار .

## ‹ اقسام اضافه ›

اضافه بر پنج نوع است : اضافهٔ ملکی . اضافه تخصیصی . اضافه بیانی . اضافه تشبیهی . اضافه استعاری .

۱ – اضافه ملکی آنست که ملکیت و دارائی را برساند : کتاب یوسف خانهٔ بهمن . جام جمشید . و این اضافه ملکیت بمالک و از این قبیل است اضافهٔ مالک بملک : خداوند خانه . صاحب دکان

۲ – اضافه تخصیصی آنست که اختصاص را برساند : زین اسب . در خانه . سقف اطاق . میوهٔ باغ . چوب درخت .

### تمرین ۳۱

برای کلمات ذیل مضافٌ‌الیه بیاورید؛

باغ . دشت. خانه. مرد. پدر. گوش. دست. کار. آواز. زاغ . چمن. دمن. کبك باران . فصل. موسم . بخت. رخت . لاله . شبنم. شکوفه . برگ. شاخ . هوا

### تمرین ۳۲

برای کلمات ذیل مضاف بیاورید؛

بلبل . باد . رعد. برق. چمن. سبزه . گوش. سینه. آشیانه . قمری . مور گوشه . کتاب. جام

فرق میان اضافهٔ ملکی و تخصیصی آنست که در اضافهٔ ملکی مضاف الیه انسان و شایسته و قابل مالکیت است و در اضافهٔ تخصیصی مضاف الیه غیر انسان و شایسته و قابل مالکیت نیست مثلاً وقتی بگوئیم خانهٔ محمد. یعنی خانه که ملک محمد است و چون بگوئیم میوهٔ باغ یعنی میوه‌ای که مخصوص باغ است و اختصاص بآن دارد.

۳ - اضافهٔ بیانی آنست که مضاف الیه نوع و جنس مضاف را بیان نماید:

ظرف مس. انگشتری طلا. آوند سفال. فرش قالی. روز جمعه. درخت سیب. سماور نقره.

۴ - اضافهٔ تشبیهی آنست که در اضافه معنی تشبیه باشد:

فراش باد. بنات نبات. مهد زمین. لعل لب. قد سرو.

اضافهٔ تشبیهی بر دو نوع است:

۱ - اضافهٔ مشبَّه بر مشبَّهٌ به: قدِ سرو. پشت کمان. لب لعل

۲ - اضافهٔ مشبَّهٌ به بمشبَّه: تیر مژگان. طبل شکم. یاقوت لب.

## تمرین ۳۳

در اضافه‌های زیر اضافهٔ ملکی را از تخصیصی جدا کنید:

مردم ایران. باغ و بستان. فضای حیاط. خانهٔ یوسف. شال کمر. رنج سفر زنگ کار. جامهٔ جهانگیر. کتاب سهراب. آب حوض. انگشت دست. فکر کار. جام جم آئینه سکندر: بام خانه انگشتر محمد. خاتم سلیمان. بزم بهرام. رزم رستم. سنگ آسیا دشت افریقا. بار شتر. شیشهٔ پنجره. کلاه محمود.

(۵) اضافهٔ استعاری آنست که مضاف در غیر معنی حقیقی خود استعمال شده باشد: روی سخن . گوش هوش . دست روزگار . دیدهٔ دهر .

هرگاه مضاف مختوم بالف یا واو باشد بعد از مضاف و پیش از مضاف الیه (ی) افزایند: آوای بلبل . نوای صلصل . موی سر . آهوی چشم .

چون خواهند اسمی را از صورت و حال اضافه خارج کنند و اضافه را مقطوع سازند، بسه طریق رفتار نمایند :

۱ - باند اختن کسرهٔ اضافه از آخر مضاف : پدرزن . صاحبدل سرمایه . سردسته . مادرزن .

۲ - بتقدیم مضاف الیه بر مضاف . گلاب . کارخانه . سیلاب . آسیا رشک

## تمرین ۳۴

اضافهٔ بیانی را از تشبیهی جدا کنید:

خاتم عقیق . ظرف نقره . قدسرو . روزشنبه . درخت بید . تیغ ابرو . ماه صورت کوزه سفال . آوند مس . نقدعمر

## تمرین ۳۵

در اضافه‌های ذیل دو نوع اضافه تشبیهی را جدا کنید:

لب لعل . سرو قامت . قدسرو . تیر مژگان . سیم بنا گوش . سیب ذقن . روی ماه ابروی هلال . فرش زمین . کمند زلف . آهوی چشم . چشم جادو . کمان ابرو . نرگس چشم مروارید دندان

سعدی فرماید : آسیا سنگ زیرین متحرک نیست ، لاجرم تحمل بار گران میکند

۳ - مضافٌ الیه را از جای خود تغییر دهند بدینطریق که با آخر آن حرف (را) ملحق سازند و آنرا مفعول قرار دهند :

کرم و سخا را خداوند توئی . که در اصل این طریق بوده است : خداوند کرم و سخا توئی .

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود دیده را روشنی از نور رخت حاصل بود

یعنی روشنی دیده از نور رخت حاصل بود .

کسی را که همت بلند او فتد مرادش کم اندر کمند او فتد

ما را سرمایهٔ فتح و فیروزی صبر و استقامت است . یعنی سرمایهٔ فتح و فیروزی ما صبر و استقامت است .

## ( فرق اضافه و صفت )

صفت بصورت مانند مضافٌ الیه استعمال شود ولی در معنی مختلف باشند زیرا مقصود

### تمرین ۳۶

در اضافه‌های ذیل اقسام اضافه را جدا کنید،

شهر اصفهان ، آب قنات، درخت سرو، گنبد آسمان، پردهٔ خاك ، وزش باد روز آدینه ، اطفال شاخ، طفل شکوفه، زنگ قاطر، برگ درخت، جامهٔ یوسف، دست روزگار چشم دهر، انگشتر نقره ، درد دندان، مروارید اشك . خانهٔ دل. صندوق سینه آویزهٔ گوش. پیك اقبال . درخت سیب. صبح شنبه . دیوار باغ .دست ستم . خار غم چای حوادث. هلال ابرو . کف اطاق .زنگ شتر .درخت کرم • چشم سر • موی پیشانی سیل سرشک

از صفت همان موصوف و مقصود از مضافٌ الیه مضاف نیست .

مثلاً اگر بگوئیم : آب صاف مقصود از صاف آب است و هرگاه بگوئیم آب قنات می بینم قنات غیر از آب است .

## ( حالت ندا )

حالت ندا آنست که اسم مُنادی واقع شود : خدایا . شاها . بزرگوارا . خردمندا . خداوندگارا .

توانگرا چو دل و دست کامرانت هست — بخور ببخش که دنیا و آخرت بردی

« سعدی »

علامت ندا الفی است که با خر اسم افزایند و آن اسم را منادی نامند :

دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای — فرشته ات بدو دست دعا نگهدارد

« حافظ »

هرگاه کلمه مختوم بالف یا واو باشد پیش از الف ندا حرف ( ی ) افزایند :

خدایا تو بر کار خیرم بدار — وگرنه نیاید زمن هیچ کار .

گاهی در موقع ندا بجای الف در آخر کلمه پیش از مُنادی کلمات : ای . ایا . در آورند : ای خردمند . ای پسر . ای فرزند .

ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی — دل بی تو بجان آمد وقت است که باز آئی

ایا شاه محمود کشورگشای — زمن گر نترسی بترس از خدای

« فردوسی »

## مصغّر

مصغّر کلمه ایست که بر خردی و کوچکی دلالت دارد : مردک . پسرک . طاقچه .
باغچه . وگاهی برای تعظیم و تحقیر و ترحّم آید : طفلک . زالک . مامک .

پیرزنی موی سیه کرده بود گفتمش ای مامک دیرینه روز
«سعدی»

علامت تصغیر سه است :

۱- ک : مرغک . باغک . طاقک . مردک .

۲- چه : طاقچه . باغچه . خوانچه . دریاچه . کوچه .

۳- و : پسرو . دخترو . یارو . گردو . خواجو .

در بعضی کلمات «چه» به «ژ» بدل شود : مژه که در اصل «میچه» بوده است و گاهی به «ز» بدل گردیده : نیزه که در اصل «نیچه» بود .
گاهی برای تحقیر در محاورات بعد از کاف تصغیر حرف «ه» در آورند : مردکه . زنکه .

در کلمات مختوم بالف یا واو پیش از علامت تصغیر یاء افزوده گردد : جویک . مویک . پایک .

## « فصل دوم صفت »

صفت کلمه ایست که حالت و چگونگی چیزی یا کلمه ای را برساند واقسام آن ازاین قرار است :

صفت فاعلی . صفت مفعولی . صفت تفضیلی . صفت نسبی

### « صفت فاعلی »

آنست که بر کننده کار یا دارنده معنی دلالت کند علامت آن عبارتست از « نده » که در پایان فعل امر در آید مانند :

پرسنده . خواهنده . شناسنده . بافنده . تابنده

گر گران و گر شتابنده بود    عاقبت جوینده یابنده بود .

۲ - « آن » مانند : خواهان . پرسان . دمان . روان دوان . پویان .

۳ - « الف » که آن نیز در پایان فعل امر در آید مانند :

شکیبا . زیبا . خوانا . گویا . بینا . پویا . بویا .

### تمرین ۳۷

درکلمات ذیل صفت ومضافٌ الیه راجدا کنید .

درخت صنوبر . باغ سبز . میوه رسیده . باغ انگور . کتاب بهمن . کار بزرگ هوای گرم . بادسرد . درخت بید . ظرف مس . زخم زبان . مرد زیرك . برگ گل . گل زرد رنج کار . جنگ سخت . درس فارسی . فرش گسترده . ستارهٔ درخشان . روز جمعه شهر طهران کوه الوند . چشم گریان . لب خندان . ماه تابان . باغ لاله . شب شنبه طبع شعر . راه دور . خانهٔ زنبور . دیوار خانه . آب گوارا . نام نیك . ساعت طلا . پند استاد

۴ ـ (آر) غالباً در آخر فعل ماضی مانند :

خریدار . خواستار . برخوردار . نامبردار . گرفتار . فروختار

۵ ـ (گار) که بیشتر در آخر فعل امر و ماضی درآید مانند :

آموزگار . پرهیزگار . آمرزگار . آفریدگار . کردگار . پروردگار

۶ ـ (کار) که غالباً با جزء اسم معنی ملحق شود مانند :

ستمکار . فراموشکار . مسامحه‌کار .

۷ ـ (گر) هم در آخر اسم معنی مانند :

پیروزگر . دادگر . بیدادگر . خنیاگر . رامشگر .

صفت فاعلی که به (نده) منتهی میشود غالباً در عمل و صفت غیر ثابت .

## تمرین ۳۸

صفتهای موجود دراین شعررا معین کنید :

مجمعی کردند مرغان جهان — آنچه بودند آشکارا و نهان
جمله گفتند این زمان درروزگار — نیست خالی هیچ شهر ازشهریار
چون بودکاقلیم مارا شاه نیست — بیش ازاین بی‌شاه بودن راه نیست
یکدگررا شاید اریاری کنیم — پادشاهی را طلبکاری کنیم
زآنکه گر کشور بود بی‌پادشاه — نظم و ترتیبی نماندد رسپاه
پس همه با جایگاهی آمدند — سربسر جویای شاهی آمدند
هدهد آشفته دل پر انتظار — در میان جمع آمد بی‌قرار
گفت‌ای مرغان منم بی‌هیچ ریب — هم بریدحضرت وهم پیك‌غیب
پادشاه خویش را دانسته‌ام — چون روم تنهاکه نتوانسته‌ام
لیك با من گر شما همره شوید — محرم آن شاه وآن‌درگه شوید
جان فشانید وقدم در ره نهید — پای‌کوبان سربدان درگه‌نهید
هست مارا پادشاهی بی‌خلاف — درپس کوهی که‌هست آنکوه‌قاف ۱

(منطق‌الطیر)

استعمال میشود مثلاً: رونده یعنی کسیکه عمل رفتن را انجام دهد.
خواننده یعنی کسی که بخواندن چیزی مشغولست.
ولی شعرا گاهی این نوع صفت را بجای نام افزار استعمال کرده اند:
ببینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را
«فردوسی»
که بیننده بمعنی چشم استعمال شده یعنی عضوی که کار او دیدنست.
اگر شاه فرماید این بنده را که بگشاید از بند گوینده را
«فردوسی»
گوینده در این شعر بمعنی زبانست و در اینصورت از معنی فاعلی بیرونست
صفاتی که به «ان» منتهی میشود بیشتر معنی حال را میدهد مانند:
سوزان. نالان. روان. دوان. فروزان. گدازان

## تمرین ۳۹

صفتهای عربی که درین عبارا تست نشان دهید،

ای پسر زبان خود را به راستگوئی عادت ده و بر آن صبر و ثبات نمای تا ترا ملکه گردد و نفس تو بآن آرام گیرد و تو معدن صدق و سداد گردی و بآن اعتیاد کنی و صدقی را اگرچه بمضرت تو سرایت خواهد کرد بر کذبی که بمنفعت تو راجع باشد اختیار کنی. از سوگند خوردن بسیار و ایمان متواتر حذر نمای و احتراز واجب شناس که کثرت سوگند بدین و دنیای تو زیان دارد و ترک آن مظنهٔ نقصان نباشد و هر وقت که بر این طریقت استمرار نمائی و این عادت را مستعمل و متداول داری امور تو مستقیم و منتظم گردد و در چشم مردمان عزیز و موقر گردی و قدر و وقع تو بیفزاید.
و بزرگ همگنان گردی و بصدق قول و خلق محمود معروف و موصوف باشی و موثق و مامون گردی تا سخن تو استماع نمایند و اگر وقتی از تو کلمهٔ منکر و سخنی ناوارد و لفظی مکروه شنوند تحمل آن کنند و اصغا نمایند و بکراهت نشمرند.

(ادب الوجیز)

یعنی در حالت سوختن و نالیدن و رفتن و دویدن و افروختن و گداختن

صفاتی که به «الف» ختم میشود حالت ثابت را میرساند مانند: بینا دانا که دانائی صفت ثابت است و بدین جهت معنی دوام و همیشگی از آن فهمیده میشود مثلاً:

آموزگار کسی است که بسیار بیاموزد و کار او آموختن باشد.

ستمکار و ستمگر شخصی است که ستم بسیار از او سر زند.

تفاوت میانهٔ گار و کار آنست که پساوند گار همیشه بعد از کلماتی استعمال میشود که از فعل مشتق شوند ولی کار در غالب پس از اسم معنی و غیر مشتق بکار میرود.

## تمرین ۴۰

بدان مبین که ز پشت دروگری زادم — بلی خلیل پیمبر هم از دروگر زاد
(خاقانی)

بکیتی خردمند و خامش توئی — که پروردگار(۱) سیاوش توئی
بدین چوب شد روزگارم بسر — ز سیمرغ و از رستم چاره‌گر
پشوتن همی گفت راز جهان — که داند زنام آوران ومهان
مگر کردگار مردان و سپهر — خداوند کیهان و ناهید و مهر
ببازی‌گری ماند این چرخ مست — که بازی برآرد به‌هفتاد دست
همانا که از دیو ناسازگار — مرا بهره رنج آمد از روزگار
(فردوسی)

صفتهای مبالغه که در این اشعار استعمال شده نشان دهید:

(۱) پروردگار در شاهنامه بمعنی مربی استعمال میشود از آنجمله:

کسیرا که در که شبان پرورد — چو دام ودد است اوچه داند خرد
توخود زین بیندیش و زینسان مکوش — چه گفت آن خردمند بسیار هوش
که پروردگار از پدر برتر است — همان راز با مهربان مادر است

«گر» در غیر اسم معنی شغل را میرساند مانند:
آهنگر که مقصود کسی است که شغل او ساختن آلات از آهن باشد و این جزء صفات فاعلی نیست.

## «ترکیب صفت فاعلی»

صفت فاعلی چهار قسم ترکیب میشود مانند:

۱- حال اضافی که صفت بما بعد خود اضافه شود مانند:

فزایندهٔ بادآوردگاه فشانندهٔ خون ز ابر سیاه
«فردوسی»

۲- با تقدیم صفت و حذف کسرهٔ اضافه مانند:

جهاندار محمود گیرنده شهر ز شادی بهر کس رساننده بهر «فردوسی»

### تمرین ۴۱

خداوند نعمت بحق مشتغل پراکنده روزی پراکنده دل
(سعدی)

گراینده گرز و نماینده تاج فروزنده ملك برتخت عاج
(فردوسی)

گراینده گرز و گشاینده شهر ز شادی بهر کس رساننده بهر
(فردوسی)

لطف او بینوا نوازنده قهر او نازنین گدازنده
(سنائی)

ز نام و نشان و گمان برتراست نگارندهٔ برشده گوهر است
(فردوسی)

شما که دانندهٔ رازید گره از کار بکشائید
جویندهٔ دانشم و خوانندهٔ کمال اگر دارندهٔ گنج نباشم باك نیست
از اقسام استعمال صفت فاعلی در اشعار و جمله های بالا چند قسم وجود دارد؟

با تأخیر صفت بدون آنکه درآن تغییری رخ دهد مانند :

منم گفت یزدان پرستنده شاه — مرا ایزد پاک داد این کلاه

«دقیقی»

۴ - با تأخیر صفت و حذف علامت صفت (نده) مانند :

سرفراز . گردن فراز

که سرفرازنده و گردن فرازنده بوده و این کار قیاسی است .

هرگاه صفت فاعلی یا مفعول با یکی از قیود مانند بیش و کم و بسیار و پیش و پس و نظایر آن ترکیب شود علامت صفت حذف میشود مانند :

کامجوی . بیشگوی . کم گوی . بسیاردان . پیشرو . پس رو .

صفاتی که با الف و نون ختم میشود هرگاه مکرر شود ممکن است علامت صفت را از اول حذف نمایند مانند :

لرز لرزان . جنب جنبان

کمان را بزه کرد و بس اشکبوس — تنی لرز لرزان و رخ سندروس

«فردوسی»

سپه جنب جنبان شد و باز گشت — همی بود تا روز اندر گذشت

«دقیقی»

پرس پرسان . کش کشان .

پرس پرسان میکشیدش تا بصدر — گفت گنجی یافتم آخر بصبر

گر نبودی عیب آن کار او ترا — کس نبردی کش کشان آنسو ترا

«مولوی»

## « صفت مفعولی »

صفت مفعولی بر آنچه فعل بر او واقع شده باشد دلالت میکند مانند :

پوشیده . برده .

یعنی آنچه پوشیدن و بردن بر او واقع شده باشد و علامت آن ( ه ) ماقبل مفتوحست که در آخر فعل ماضی در آید چنانکه گوئیم :

برده . خوانده . که بر آخر ماضی برد و خواند ( ه ) اضافه کرده ایم

ترکیبات صفت مفعولی از این قرار است :

### تمرین ۴۲

دراین قطعه صفت فاعلی چندجا تخصیص یافته است ؟

آفرین جان آفرین پاك را
آنکه جان بخشنده و ایمان خاك را

آسمان را در زبردستی بداشت
خاك را درغایت پستی بداشت

تیغ کوه از لاله خون آلود کرد
گلشن نیلوفری از دود کرد

چون فلك را اکره سرکش کند
از هلالش نعل درآتش کند

عقل کار افتاده جان دلداده زوست
آسمان گردان زمین استاده زوست

هرچه هست از پشت ماهی تا بماه
جملهٔ ذرات بر ذاتش گواه

ای خرد سرگشتهٔ درگاه تو
عقل را سررشته گم در راه تو

بحر از شورت سرانداز آمده
دامن تیرخشك لب باز آمده

آب از شوق توچون آتش شده
پای بر آتش چنین سرکش شده

باد بی‌تو بی‌سر و پا آمده
خاك در كف باد پیما آمده

چیست جان درکار او سرگشتهٔ
دل جگرخواری بخون سر آغشتهٔ

تومکن چندین قیاس ایحق‌شناس
زانکه ناید کار بیچون در قیاس

(منطق الطیر)

۱ - آنکه صفت را مقدم داشته اضافه کنند مانند :

پروردهٔ نعمت . آلودهٔ منّت .

آلودهٔ منّت کسان کم شو تا یکشبه در وثاق تو نانست

« انوری »

۲ - با تقدیم صفت و حذف حرکت اضافه مانند :

آلوده نظر

چشم آلوده نظر از رخ جانان دور است بر رخ او نظر از آینهٔ پاک انداز

« حافظ »

۳ - آنکه صفت را در آخر آورند و هیچ تغییری ندهند مانند :

خواب آلوده . شراب آلوده .

دوش رفتم در میکده خواب آلوده خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده

« حافظ »

۴ - مانند قسم دوم ولی با حذف علامت صفت مانند :

## تمرین ۴۴

صفتهای مفعولی که در این اشعار است نشان دهید؛

جهانا چه درخورد و بایستهٔ اگر چند با کس نپایستهٔ

بظاهر چو در دیده خس ناخوشی بباطن چو دو دیده بایستهٔ

اگر بستهٔ را گهی بشکنی شکسته بسی نیز هم بستهٔ

چو آلوده بینی آلودهٔ ولیکن سوی شستگان شستهٔ

کسی کو ترا می نکوهش کند بگویش هنوزم ندانستهٔ

بیا بی زمن شرم و آهستگی اگر شرمگن مرد و آهستهٔ

ترا من همی راستی دادهام تو از من همی کاستی جستهٔ

(ناصرخسرو)

خاک آلود . بنعمت پرور . دستپخت . در امثلهٔ ذیل :

آتش خشم تو برد آب من خاک آلود — بعد ازین باد بگوی تو رساند خبرم
«سعدی»

ای آنکه نداری خبری از هنر من — خواهی که بدانی که نیم نعمت پرورد
«آغاجی»

همان دشنگ را کو دخت منست — بدان نازکی دستپخت منست
«نظامی»

۵ - با تأخیر صفت حذف «ده» از پایان آن چنانکه بترکیب صفت فاعلی شبیه باشد مانند :

پناه پرور . دست پرور .

ای نظامی پناه پرور تو — بدر کس مرانش از در تو
«نظامی»

همه را دیده دست پرور ناز — دست از آیین جنگ داشته باز
«نظامی»

## تمرین ۴۴

در این قطعه کجا صفت مفعولی تخفیف یافته و کجا کامل استعمال شده است؟

بر آنکه بر طلب مال و عمر مایه گرفت — چو روز گار بر آمد نه مایه ماند و نه سود
چو عمر سوده شد و مایه عمر بود ترا — ترا زمال که سود است اگر نسود چه سود
فزودگان را فرسوده گیر پاك همه — خدای عزوجل نه فزود و نه فرسود
بفعل و قول و زبان یك نهاد باش و مباش — بدل خلاف زبان چون پشیز زر اندود
مباش مادح خویش و مگوی خیره مرا — که من ترنج لطیف و خوشم تو بی‌مزه تود
بمال و ملك و باقبال دهر غره مشو — که تو هنوز ازآتش ندیدهٔ جز دود
تو سالیانها خفتی و آنکه بر تو شمرد — دم شمردهٔ تو یك نفس زدن نغنود
کنون بباید رفتن همی بقهر و سرت — پر از بخار خمار است و چشم خواب آلود
چرا برنج تن ای بی‌خرد طلب کردی — فزونئی که بعمر تو اندرون نفزود
بدان که هرچه بکشتی زنیك و بد فردا — ببایدت همه ناکام و کام پاك درود
(ناصرخسرو)

که پناه پرور و دست پرور که بمعنی پناه پروردهٔ دست پرورده استعمال شده است
نیم سوز و ناشناس . و روشناس که در زبان فارسی متداولست هم ازین
قبیل می باشد .

هرگاه بخواهند صفت مفعولی را که تخفیف یافته جمع ببندند آنرا بحال
اوّل برمیگردانند مثلاً :
دست پروردگان . نام یافتگان .
و اینکه خاقانی گوید :
فاقه پروردگان چو پاکان حواری روزه دار
نادراست و پیروی آن روا نباشد .
ولی در تخفیف صفت فاعلی برگردانیدن بحال اصلی لازم نیست
چنانکه گوئیم :

## تمرین ۴۵

از این ترکیبات کدامیك صفت مفعولیست و کدامیك صفت فاعلی؟
سرفراز. گردنکش . رونویس . نیم‌برشت . نیم کشت . نیم کش. نانویس
حق‌شناس. ناشناس. ردشناس . شمشیرزن. خودروی . جهانشوی. جهاندار. زودگرای
کشورگشای. لگدکوب. میخکوب . پایمال . رزم‌خواه . دلخواه . کینه‌خواه . دلگیر.
شهرگیر. دیریاب. گناه آمرز. عذرآموز. پوزش‌پذیر . خوشه‌چین . کارساز. رازدار.
مادرزاد. خداداد . نارسید. نابرید . نابسود . دیندار. دستگیر. سخت کوش. خواه‌نخواه
دلکش. پیوندپذیر. شهرآرای .

گردن کشان ، سرفرازان ، نامداران ، کامجویان ، وامخواهان

## « صفت تفضیلی »

صفت تفضیلی آنست که در آخر آن لفظ « تر » افزوده شود و مفاد آن ترجیح موصوفست بر شخص دیگر که در وجود صفت با او شریک و همتاست و آن تنها بآخر صفت « کلماتیکه در معنی صفت باشد » پیوسته شود مانند :

گوینده تر ، بشتابنده تر ، فزاینده تر ، گراینده تر ، مردتر ، برتر

بیت

خرد زآتش طبعی آتش تر است      که مر مردم خام را او پزد

« ناصرخسرو »

صفت تفضیلی یکی از سه طریق استعمال شود :

۱ - با « از » چنانکه گوئیم :

خرد از مال سودمندتر است ، تدبیر اندک از لشگر بسیار مفید تر است

بیت

دوش خوابی دیده ام گو نیک دیدی نیک باد      خواب نه بل حالتی کان از کرامت برتر است

۲ - با « که » مانند :

دانش بهتر که مال ، سیرت پسندیده تر که صورت .

۳ - با اضافه چنانکه گوئیم :

تواناتر مردم کسی است که دانائی او فزونتر باشد .

و این استعمال در زبان فارسی متداول بوده ولی اکنون کمتر معمول است

وهرگاه بخواهند صفت تفضیلی را اضافه کنند (ین) در آخر آن می‌آورند مانند:
بزرگترین شعرای ایران فردوسی است .

الفاظی از قبیل: مه . به . که بیشتر بمعنی صفت تفضیلی استعمال شوند
و در آخر آن نیز (ین) درمی‌آورند مانند:

مهین . بهین . کهین .

هرگاه (ین) در آخر صفات تفضیلی درآید افاده معنی تخصیص کند مانند:

کمترین . فاضلترین

و در این حالت اگر صفت تفضیلی را اضافه کنند ما بعد آنرا جمع آورند مانند:

## تمرین ۴۶

در این حکایت چند صفت استعمال شده است؟

امیر اسمعیل احمد سامانی را با برادر مهین خود محاربت او فتاد وظفر او را بود چون برادر مهین را بدید پیاده شد و رکاب او بوسه داد و گفت امیر را این تجشم نبایست فرمود چون این چشم افتاد بسعادت باخزانه و خدم با دارالملك خویش باید رفت امیر نصر گفت جد میرود. یا هزل امیر اسمعیل گفت معاذالله که مرا در حضرت تو مجال هزل بود امیر نصر شگفت داشت و بادارالملك خویش رفت .

و کار با امیر اسمعیل افتاد و او را آثار ستوده بود هر روز که باران و برف آمدی ساباطی بود بر در سرای وی ببخارا آنجا بردگان بنشستی از دو طرف روز گفتی غریبی درویش را کاری باشد درچنین روز در گوشهٔ کاروانسرای بی برگ بماند نباید که مرا دعای بد گوید.

(تاریخ بیهقی)

بزرگترین مردان و فاضلترین رجال امروز اوست .

وبدون اضافه باید لفظ مفرد استعمال شود چنانکه :

تواناترین مرد . بیناترین شاگرد .

## « صفت نسبی »

صفت نسبی آنست که نسبت بچیزی یا محلی را برساند وآن عبارتست از (ی) در آخر کلمه مانند :

آسمانی . زمینی . آتشی . هوائی . خاکی . پارسی . اصفهانی . نیشابوری . ونظایرآن

یاء نسبت همواره بمفرد پیوسته میشود وکلماتی از قبیل : کاویانی . خسروانی . کیانی . پهلوانی . نادراست وبرآن قیاس نتوان کرد

## تمرین ۴۷

صفتهای نسبی رامعین کنید:

امیرشاهملك در ابتدای دولت آل‌سلجوق قصدقصبهٔ کرد با لشکری تمام و اینجاروزها آتش محاربت برافروخت من آن پیرانرا که‌مباشر آن محاربت بوده‌اند دیده‌ام پس اتفاق چنان‌افتاد که‌پیری‌بودصدساله اورا ابوعلیك کفشگر گفتندی‌پای برهنه بکاری‌بیرون شدسواری‌با نیزهٔ خطی‌درکمین بودآن نیزه درپای‌آن پیرراند پیر ازهراس‌ازجای برجست وبیفتاد برنیزه‌افتاد اتفاق رانیزه بدوپاره شد سنان سوی‌پیر بود پیرسنان وآن‌پاره‌نیزه برگرفت وروی برسوار آوردسوار بهزیمت پیش شاهملك رفت وقصه عرض‌داد گفتند دربقعتی که‌پیرصدساله بلکدرمح خطی بشکند آن بقعت بجنگ نتوان ستدوشاهملك نومید بازگشت وبمقصودنرسید.

(تاریخ بیهقی)

۵ – مخفی و غیر ملفوظی مثل :

دوروزه . یکشبه . یکساله . صده . دهه . هزاره

واین هاء غالباً در ترکیبات عددی استعمال میشود .

وگاهی تنهائی در غیر این مورد استعمال شده است مانند : بزده

بیارید گفتا سیاه مرا  بزده قبا و کلاه مرا

«دقیقی»

( ین ) واین در آخر اسما در آید مانند :

سفالین . جوین . گندمین . بلورین . گلین .

وگاهی این ادات را با ( ه ) جمع کرده و در آخر کلمه آورند مثل :

بلورینه . زرینه . سیمینه . پشمینه .

( گان ) مانند : گروگان . پدرگان .

## « صفات ترکیبی »

صفاتیرا که از ترکیب دو اسم یا اسم و اداتی بحصول آید مرکب یا صفت ترکیبی خوانند و اقسام آن بقرار ذیلست :

۱ – ترکیب تشبیهی که از بهم پیوستن مُشَبَّه به مُشَبَّه یا مُشَبَّهٌ بِه و وجه شَبَه

حاصل شود مانند :

سروقد . مشگموی .

که معنی آن چنین است : کسی که قدّ او چون سرو است و موی او چون مشگ

و مانند : گلرنگ . مشگبوی .

که معنی آن چنین است : مانند گل از حیث رنگ و چون مشگ از حیث بوی

و در این هر دو قسم باید مشبّه به مقدّم باشد .

۲ - ترکیب دو اسم بدون ادات :

جفا پیشه . هنر پیشه .

## تمرین ۴۸

ازصفتهای نسبی چندقسم درین قطعه می بینید.

در آن شهر (مرة النعمان) مردی بود که ابوالعلاء معری می گفتند نابینا بود ورئیس شهر او بود و نعمتی بسیار داشت و بندگان و کارگران فراوان وخودهمه شهر او را چون بندگان بودند وخودطریق زهد پیش گرفته بود گلیمی پوشیده ودرخانه نشسته نیم نان جوین راتبه کرده که جز آن هیچ نخورد ومن اینمعنی شنیدم که درسرای باز نهاده است و نواب وملازمان او کارشهر می سازند مگر بکلیات که رجوعی باو کنند و وی نعمت خویش ازهیچکس دریغ ندارد وخودصائم الدهر قائم اللیل باشدو به هیچ شغل دنیا مشغول نشود واین مرددرشعروادب بدرجهٔ است که افاضل شاهی ومغربی و عراقی مقرندکه دراین عصر کسی بپایهٔ او نبوده است و نیست وپیوسته زیادت ازدویست کس ازاطراف آمده باشند وپیش او ادب وشعر خوانند وشنیدم که اورا زیادت ازصد هزار بیت شعر باشد کسی ازوی پرسید که ایزد تبارك وتعالی این همه مال ونعمت ترا داده است چه سببست که مردم رامیدهی وخویشتن نمیخوری جواب داد که مرا بیش ازین نیست که میخورم وچون من آنجا رسیدم این مردهنوزدرحیات بود.

«سفرنامه ناصرخسرو»

۳ - ترکیب دو اسم باضافهٔ ادات مانند: نیزه بدست.

سپهدار سهراب نیزه بدست یکی بارهٔ تیزتک برنشست «فردوسی»

داغ برران. مانند این بیت:

لگام فلک گیر تا زیر رانت کبود استری داغ برران نماید «خاقانی»

۴ - ترکیب اسم باادات و آن از اقسام بسیار است از اینقرار:

از ترکیب (ب) با اسم:

بنام. بخرد. بآئین. بنفرین (شناذ آن بنفرین سشوریده بخت)

این قسم در نظم سابق معمول بوده و اکنون جز در چند کلمه معمول نیست

۲ - ترکیب (با) واسم:

بانام. باعقل. باورع. باشعور. باحساس. باغیرت. باشهامت

۳ - ترکیب (هم) واسم که اشتراک را میرساند.

همراه. همراهی. همنشین. همنشست. همکار. همقدم. همقسم. همدل

تمرین ۴۹

از ترکیبات وصفی چندقسم دراین ترکیبات وجوددارد.

عذرآور، سگ‌طبیعت، آدم‌سیرت، روی‌بردیوار، مردم پیکر، آدمی منظر

نده‌پوش، محنت کش، گهرتاب، دست‌برسر، آفتاب سوار، خاك انباز، صاعقه بار،

لقه بگوش، سرنوشت، خودروی، پری‌روی، کوه‌ثبات، عقل‌بقا، معنی‌رنگ، سنگدل

هن‌دل، سگ‌جان، شیردل، روباه‌صفت، گریبان‌دریده، شیرمهابت، دیوصورت،

ومرد.

۴ - از ترکیب ( نا ) ( نه ) با اسم :

ناکام . ناچار . نامرد . نمرد .

گر از تو عاجزم این حال را چگونه کنم
بپیش خصمان که دم بپیش عشق نمرد

« سنائی »

۵ - ترکیب ( بی و اسم )

بیخرد . بیهوش . بیشعور . بیدانش . بیکار . بینام .
بینشان . بیخانمان .

فرق میان ( بی ) و ( نا ) آنستکه ( بی ) پیوسته بر سر اسم درآید
و بدان معنی وصفی دهد ولی ( نا ) هم با اسم و هم بصفت پیوسته
گردد و استعمال آن با صفت بیشتر است .

هرگاه ترکیب از ( بی ) و اسم در غیر معنی وصفی بکار رود پس از آن ا بیفزایند

بی از آن کاید از او هیچ خطا از کم و بیش
سیزده سال کشید او ستم دهر دمیم

« ابو حنیفه اسکافی »

**تمرین ۵۰**

کلمات ذیل را با ادوات «ب» «با» «هم» «نا» ترکیب کنید.

شکره، هیبت، پشت، دست ، راز ، سخن ، مراد، انصاف ، حشمت، کام ، کار، تقوی
حمیت، سوار ، جرات، کرم ، زبان ، آواز، آهنگ، پیشه ، خرم، هنر ، عزم، اراده، شر ،
شهر، کیش، عقده ، آئین ، نظر، وقت ، جاه ، علم، خدا، ثبات ، آب و تاب

این ادوات پنج گانه در آغاز اسم در آید و آنرا پیشاوند میتوان گفت

۶. - ترکیب (مند) با اسم :

هنرمند . خردمند . زیانمند . ثروتمند . ادراکمند :

با وکیل قاضی ادراکمند اهل زندان در شکایت آمدند ،

در شش کلمه این ادات بشکل (اومند) استعمال شده است :

تنومند . برومند . دانشومند . حاجتومند . نیازومند . گالومند

۷ - ترکیب (ور) با اسم

هنرور . دانشور . سرور . دادور . جانور . نامور . بارور .

وگاه ماقبل این ادات مضموم و (و) ساکن شود :

گنجور . رنجور . مزدور . دستور . آزور . خاک خور ای طبیعت آزور

واین عمل قیاسی نیست . «انوری»

۸ - ترکیب اسم با (ناک) که بیشتر افاده معنی علت و آفت کند :

## تمرین ۵۱

از کلمات ذیل کدام با (بی) وکدام با (نا) ترکیب می‌شود:

عقل، هنر، خوانا ، دانا ، دل‌پذیر، حق‌شناس ، نماز، دل. تمیز، برنده شمارنده ، شمار، شمر، حد، حضر، کران ، کنار، ستاننده ، خورده ، گفته ، برده رنج، پا ، دست ، سر، ناخن ، زیبا، جریان ، پرسان ، همرنگ ، رنگ، نقش، پذیر نگارپذیر، ساز، ساخته ، سازوبرگ ، ستوده ، پسندیده ، کرده ، گفتگو، تاب، توان توانائی ، زور، زورمند .

نمناک . شوخناک . بیمناک . سنگناک . خوابناک . دردناک
سهمناک و کلمهٔ (طربناک) نادرست و قیاس را نشاید .

این ادوات سگانه بآخر اسم پیوندد و آنرا (پساوند) توان خواند
ودر زبان پارسی (پساوند) و (پیشاوند) بسیار است و هر یک
معنی مخصوص و مورد خاص دارد که در پایان کتاب مذکور خواهد شد .

تبصره - ۱ - هرگاه کلمه را که دارای معنی وصفی باشد در زبان
پارسی کنونی برای آن اشتقاق یا ترکیبی در تصوّر نیاید (صفت سماعی)
خوانند : گران . سبک . نیک . بد . زشت . خوب . تنگ
فراخ . بلند . کوتاه

۲ - کلماتی که بر رنگ دلالت کند بیشتر صفت سماعی است : سپید . سیاه
سرخ . زرد . بنفش . سبز . کبود . و گاه قیاسی : نیلی .
آبی . سرمهای

## تمرین ۵۲

ترکیبات اسم را با صفات قیاسی وسماعی ازهم جدا کنید .

سبکتر، سیاهروی ، سیه‌زلف ، کبودچشم، زردروی ، رخ‌زرد، جان‌گداز،
هواخواه، دل‌انگیز، شکرآمیز، تنگ‌چشم، تنگدل، دلتنگ ، تنگ‌مغز، تنگ‌پوست
گردباد، گردروی ، سبکسر، گران رفتار، سبزدریا، سرخ‌روی ، کارآگاه، کارافتاده
کارکرده ، کاردیده ، آتشین‌گوهر، شکرین‌لب ، بینادل، سیمین‌بر، درازقد.

۳ - صفات سماعی هنگام ترکیب مقدم باشد :
گرانسنگ . سبکمغز . کوتاه قد . بلندبالا . زردروی . سرخروی . سیاه‌چشم
و این قسم در استعمال بیشتر است .
و گاه مؤخر باشد : چشم سپید . بالابلند . رخ زرد
و این نوع کمتر باشد .

## « طرز استعمال صفت »

صفت پیش از موصوف و بعد از آن نیز می آید چون :

باغ دیبا رخ پرند سلب          لعبگر گشت و لعبهاش عجب
نیلگون پرده برکشید هوا          باغ بنوشت مفرش دیبا
«فرخی»

و هرگاه موصوف مقدم باشد بشکل اضافه استعمال میشود و کسرهٔ اضافه بر حرف

تمرین ۵۳

موادردی که «یاء» بر موصوف اضافه شده‌است معین کنید
زبان نرم و خلق خوش دوستی مرد دردلها بیفزاید
دلهای پاك چون آئینه اند که بدو نیك در وی پدید باشد، خوی نیك سرمایه سعادت است بار وی گشاده وجبین باز بسیار دل صید توان کرد.

بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید          از یار آشنا سخن آشنا شنید
«حافظ»

مرد بخرد بکار در نماند و بی خرد از عهده هیچ کار بر نیاید درهوای خوب و فضای باز گردش کنید. ملك بر بالای زرین ستام نشست. جامه‌شیوای شمارا شنیدم.

از نامهٔ سیاه نترسم که روز حشر          با فیض لطف او صد از این نامه طی کنم.
«حافظ»

خدای بزرگ را نیایش کنید. از اندیشه بد جز تباهی نزاید
پشهٔ خرد پیل را از پای درآرد

موصوف وارد می گردد مانند :

ایا شاه محمود کشورگشای
زکس گر نترسی بترس از خدای
« فردوسی »

که حرف آخر (محمود) دارای کسرهٔ اضافه است .

هرگاه موصوف بواو یا الف ختم شود در آخر آن (ی) افزوده شود مانند : خدای بزرگ . بالای بلند . قبای دراز . شبهای تار .

و وقتی که بهاء مخفی تمام شود یاء مُلیّنه افزوده شود مانند :

بسخا مردهٔ صد ساله همی زنده کند
این سخا معجز عیسی است همانا نه سخاست

صفتهای مرکب غالباً بواسطهٔ یکی از اجزاء خود بموصوف مرتبط میشود بنابراین از صفت و موصوف تشکیل مییابد چنانکه گوئی : مرد روشندل که روشنی صفت دل است و مجموع روشندل صفت مرد .

مطابقهٔ صفت با موصوف روا نیست و چون موصوف جمع باشد صفت را مفرد آورند و همین روش میانهٔ نویسندگان و شاعران معمول بوده و هم اکنون متداول است و برخلاف این نیز مواردی در سخن بزرگان دیده میشود که صفت را با موصوف مطابق آورده اند مانند :

شدند آن جوانان آزادگان
بدست کسی ناسزا رایگان
« فردوسی »

مانند :

نشستند زاغان بیالینشان　　چو دایگان سیه معجران

«منوچهری»

و در تاریخ بیهقی آمده است :

« اکنون امیران ولایت گیران آمدند » واین مواضع پیروی از انشا<br>هرگاه صفت وموصوف هر دو جمع عربی باشد گاه موصوف را بر صفت مقدم داشته واضافه کرده اند مانند :

قدماء ملوک وعظماء سلاطین . بجای ملوک قدما وسلاطین عظما<br>شنیدم که شاه اردشیر که بر قدماء ملوک وعظماء سلاطین بخصائص عدل واحسان متقدم بود　«مرزبان نامه»

## تمرین ۵۴

مواردی که موصوف باکسرهٔ اضافه ویا استعمال شده معین کنید :

روزی سلیمان بن عبدالملک بایکی ازخواص خودعتابی مینمود ومیگفت تودر معایب ومثالب من شروعی پیوسته وخوضی نمودهٔ آن شخص در تمهید معذرت و برائت ساحت خوداز آن ریبت وتهمت تقریری می کرد سلیمان گفت این سخن از تو ثقتی صادق القول بمن نقل کرده است آن مرد گفت کسی کــه ثقه باشد فعل نمیمة نکند سلیمان عذر او قبول کرد و باین سخن براو محمدت گفت حمدبن قیس گفته است نمام ازهمه کس سزاوارتر است که درحق او گمان بد دارند واورا بخلق مذموم وسیرت ناپسندیده منسوب ومتهم گردانند چه هر فعل وخصلت نامرضی آنکس کــه تمام حوالت باا وهی کند در حجاب ارتیاب ومحل اشتباه باشد و در نمیمت وسعایت نمام کــه مذموم ترخصلتی و نامحمودتر عادتی است هیچ شک وشبهه نیست ویقین گشته ...

(ادب الوجیز)

وقتی که موصوف مؤنث وعربی باشد صفت آنرا مذکر باید آورد و فصیحان ایران همین روش را معمول داشته اند و مؤنث آوردن صفت که رسم متأخرانست ناپسندیده و برخلاف روش فصحاست

هرگاه موصوفی دارای چند صفت باشد آنرا بیکی از سه طریق استعمال کنند:

الف. موصوف را مقدم دارند وصفات را بیکدیگر اضافه کنند چون:

خداوند بخشندهٔ دستگیر کریم خطابخش پوزش پذیر «سعدی»،

ومانند:

در عهد پادشاه خطابخش جرم پوش
حافظ قرابه کش شد ومفتی پیاله نوش
«حافظ»

## تمرین ۵۵

دراین جمله‌ها چندقسم موصوف‌وصفت‌از کلمات عربی وجوددارد وکدام‌یك‌آنها مطابق روش پیشینان درست است وکدام بروش تازه نادرست افاضل کتاب واعاظم‌اعیان مجتمع شدند و درترتیب‌اموروحفظ ثغور مشاورت پیوستند. صاحبان‌نفوس شریره‌ازارباب خیر گریزانند.

محمدبعلم ومعرفت محبت‌تامه وعلاقهٔ‌کامله ابرازمی‌دارد.

هوشنگ دارای همت‌عالی وارادهٔ قویست‌کارها راازروی‌صبروحوصله‌انجام میدهدوحوادث‌صعب ارادهٔ‌اورا سست‌وضعیف‌نمی گرداند. قریحهٔ نقادوطبع‌وقادموهبتی است‌الهی وبخششی‌خداداد. درسنوات ماضیه راهها ناامن وکارها مشوش‌بودوامروز امنیت‌کامل همه‌جا برقراراست ومسافران‌بآسایش آمدوشد میکنند.

ب ـ آنکه صفات را بهم عطف نمایند مثل :

یکی پهلوانیست گرد و دلیر  بتن زنده پیل و بدل نره شیر

و مانند :

باده باید تلخ و خوش و رنگین و روان «فرخی»

و مانند :

(مرد نیکو اعتقاد و نیکو طریقت و خدای ترس را وزیری داد)
«سیاستنامه»

ج ـ آنکه بعضی از صفات را پیش از موصوف و بعضی را پس از آن آورند در صورتی که در آخر موصوف یاء وحدت نباشد اضافه کنند مانند :

## تمرین ۵۶

بجای نقطه‌ها چند صفت بگذارید و قواعدیکه در بالا شرح داده شد رعایت کنید.
مردی... سخنرانی کرد و سخن او در مردم تأثیر بخشید. بازرگان همیشه سود می‌برد ، مسجد شاه اصفهان کاشیهای ... دارد . هوای ... برای سلامتی بدن ضروری است ، آب... زیانهای بسیار میرساند، منزل ... برای آسایش انسان نهایت لزوم دارد، جوان ... روز پیری درمی‌ماند ، پیر... بی‌یار و مساعد خواهد زیست ، فریدون شاگردی... بود و بدین جهت پیوسته در درس خود پیشرفت می‌نمود.

وزین ناسگالیده بدخواه تو    دلم گشت باریک چون ماه نو
«فردوسی»

وهم بدین روش است :

فرزند تو این تیره تن خامش خاکی است    پاکیزه خرد نیست نه این گوهر گویا
«ناصرخسرو»

وهرگاه صفت و موصوف متعدد باشد ممکن است آنرا یکی از چند طریق استعمال نمود

الف . آنکه هر صفتی با موصوف خود ذکر شود مثل :

بجان و سر شاه سوگند خورد    بروز سپید و شب لاجورد
«فردوسی»

ب . موصوفها مقدم وصفتها مؤخر باشند و در اینصورت یا هر دو صفت بهر دو موصوف ممکن است راجع شود یا آنکه هر صفتی بیکی از موصوفها تعلق گیرد

مثال قسم دوم :

دریای سخنها سخن خوب خدای است    پرگوهر و پرلؤلؤ ارزنده و زیبا
«ناصرخسرو»

که ارزنده و زیبا ممکنست صفت هر یک از گوهر و لؤلؤ باشد و دور است که ارزنده صفت گوهر و زیبا صفت لؤلؤ فرض شود و برابن فرض حذفی لازم نیست ولی بفرض اول باید گفت که صفتها از اول بقرینهٔ دوم حذف شده است .

مثال قسم دوم :

بجائیم همراه و تازان براه    بدین دو نوند سپید و سیاه
«فردوسی»

که مقصود از دو نوند سپید و سیاه روز و شب است و روا نباشد
که سپید و سیاه صفت هر یک از دو نوند واقع گردد .
و نیز ممکن است یک صفت دارای دو موصوف باشد مانند :

آتش و باد مجسم دیده‌های گرگرد و خون
کوه البرز از سم و قلزم زران افشانده‌اند
«خاقانی»

در موقعی که موصوف را بخواهند اضافه کنند صفت را می‌آورند و پس از آن
عمل اضافه را انجام میدهند و این مطرد و در نظم و نثر متداولست

با لشکر زمانه و با تیغ تیز دهر — دین و خرد بست سپاه و سپر مرا

ولی در بعضی مواقع اضافه را بر وصف مقدم داشته‌اند چون «ناصر خسرو»

## تمرین ۵۷

درین قطعه صفت بچند قسم استعمال شده‌است.

فرخی ازسیستان روی بچغانیان نهاد وچون بحضرت چغانیان رسید بهار گاه بود وامیر بداغگاه وشنیدم که هجده هزار مادیان زهی داشت هریکی را کرهٔ در دنبال وهر سال بر فتی وکره گان داغ فرمودی وعمید اسعد که کدخدای امیر بود بحضرت بود ونزلی راست می کرد تا در پی امیر برد فرخی بنزدیك اورفت واورا قصیدهٔ خواند وشعر امیر بر او عرضه کرد خواجه عمید اسعد مردی فاضل بود وشاعر دوست شعر فرخی را شعری دید آسمان هفتم هیچ باور نکرد که این شعر آن سگزی را شاید بود.

بر سبیل امتحان گفت امیر بداغگاه است ومن میروم پیش او وترا ببرم بداغگاه که داغگاه عظیم خوش جائیست جهانی درجهانی سبزه بینی برخیمه وچراغ چون ستاره ازهریکی آوازرود می آید وحریفان درهم نشسته وعشرت همی کنند وبدرگاه امیر آتشی افروخته چند کوهی وکره گان راداغ همی کنند.

(چهار مقاله)

خون سپید بادم بر دو رخان زردم

آری سپید باشد خون دل مصعد

که نخست خون را بدل اضافه کرده و صفت را پس از آن آورده است "معزی" چون

خون دل یک کلمه است میتوان (مصعد) را صفت مجموع فرض کرد مانند

پسران وزیر ناقص عقل    بگدائی بروستا رفتند "سعدی"

که ناقص عقل صفت پسران است و پس از اضافه آمده است و مثل:

شد آن رنج من هفت ساله بباد    و دیگر که عیب آورم بر نژاد

و در اسکندرنامهٔ قدیم از مؤلفات قرن پنجم یا ششم "فردوسی" نظیر گفتهٔ فردوسی را

## تمرین ۵۸

دراین عبارت واشعارچندگونه ازاستعمالات صفت وجوددارد.

هوا وآب صاف وروشن برای نگهداشت و پرورش تن ضروری است پدران و مادران عزیز بر ما حق بسیار دارند.

همت بلند وعزم راسخ کلید فتح وظفراست.

جوانان کارنادیده باید که پندپیران مجرب بشنوند وکاربندند پیران سرد و گرم چشیده باید که جوانان پاکدل ونورسیده را بنیکی راه نمایند وازبدی بـاز دارند مرددانا هرگزخوارنشود ونادان فرومایه ارجمندنگردد.

هرکه رادامن ودیده پاك دادند درهای آسایش بروی بگشادند .

نشستند گردان ورستم براسب    بکردار رخشنده آذر گشسب
چو آمد بر شاه کهتر نواز    نوان پیش اورفت وبردش نماز
ستایش کنان پیش خسرو رسید    که مهروستایش مرا ورا رسید
(فردوسی)

چو گورتنگ شود برعدو جهان فراخ    در آن زمان که باسبش کشیده باشد تنگ
جهان گشاید وکین توزد و عدوشکرد    بتیغ تیز وسنان بلند و تیرخدنگ
(فرخی)

می‌بینیم : «شه ملک چون این بشنید عجب ماند و بترسید گفت خان و مان ما همه چندین ساله برد»

که درین دو مثال نخست رنج و خان و مان را اضافه کرده و صفت را پس از اضافه آورده‌اند و تفاوت آن با مثالهای اول از آنستکه در گفتهٔ فردوسی و عبارت اسکندرنامه صفت مضاف الیه واقع نشده و در شعر عرفی و سعدی صفت مضاف الیه واقع گردیده است

یاء وحدت یا در آخر صفت در آید چنانکه گوئیم :

مرد فاضلی است ، طبع لطیفی دارد

و اکنون این طریقه در زبان فارسی معمول است

یا در آخر موصوف مذکور افتد چون

که آمد بر ما سپاهی گران    همه رزمجویان و کندآوران

تمرین ۵۹

صفت درین قطعه چند مورد با یاء وحدت استعمال شده‌است ،

غرهٔ ذی‌الحجة سنهٔ سبع و ثلثین دار بعمائه براه آبخوری و چاستخواران بسمنان آمدم و آنجا مدتی مقام کردم و طلب اهل علم کردم مردی نشان دادند که او را استاد علی نسائی می گفتند نزدیك وی شدم مردی جوان بود سخن بر زبان فارسی ، همی گفت بزبان اهل دیلم و موی گشوده جمعی پیش وی حاضر گروهی اقلیدس میخواندند و گروهی طب و گروهی حساب در اثنای سخن می گفت که براستاد ابوعلی سینا رحمة‌الله علیه چنین خواندم ،

همانا غرض وی آن بود تا من بدانم که او شاگرد ابوعلی سیناست چون با ایشان در بحث شدم او گفت من چیزی سپاهانه دانم و هوس دارم که چیزی از حساب بخوانم عجب داشتم و بیرون آمدم گفتم چون چیزی نداند چه بدیگری آموزد

(سفرنامه ناصرخسرو)

و در آثار پیشینیان این روش متداولتر است ولی الحاق یاء وحدت بصفت و موصوف نیز مستعمل بوده است مانند :

دید شخصی کاملی پرمایه ای     آفتابی درمیان سایه ای «مولوی»

هرگاه مقصود از صفت بیان جنس و نوع موصوف باشد بیشتر آنرا با یاء وحدت استعمال کنند و در اول آن لفظ «ازین» آورند مانند :

سماع است این سخن در مرو اندر تیم بزاز     هم اندر حسب آن معنی ز لفظ آل سمعانی

که جلدی زیرکی گفتا که من با پاسبان دارم     ازین تندی رهواری حج باد ابر نیسانی

«سنائی»

و نظیر آن است :

ازین حضرقی موی کالیده ای     بدی که برروی مالیده ملی

«سعدی»

و نیز : ازین پاره عابد فریبی     ملایک صوتی طاوس زیبی «سعدی»

## تمرین ۶۰

برای هریك از اسمها صفت نکره بیاورید وجمله بسازید:

باغ، منزل، کتاب ، خانواده ، کشور، میهن ، میدان بازی، دبیرستان ، دبیر، شاگرد، دانش ، معرفت ، مادر. پدر، برادر، ایران . انوشیروان ، زمین ، آسمان، ابر سایه ، آفتاب، ستاره، ماه، درس ، چراغ ، میز، کلاس ، دبستان، آرزو، دست ، چشم، سر، پا ، گوش ، روی، خدا، پاداش ، کیفر، مکافات ، عمل ، نگار، هوا، آب، بهار، خزان تابستان ، زمستان .

وگاهی صفت را بدون کلمهٔ (از ین) یا خالی از یاء وحدت استعمال نموده اند:

مانند: بیامد پس آن پی ورفش سترگ پلیدی سگی جادوئی پیر گرگ (دقیقی)

ومانند: ندیم شه شرق شیخ العمید مبارک لقائی نکو منظری (منوچهری)

ودرین دو مورد موصوف معرفه است.

وقسم دوم مانند: پیرهن دارد زین طالب علمانه یکی «منوچهری»

که یاء وحدت در آخر صفت ذکر نشده است.

هرگاه مقصود تعداد وشمردن اوصاف باشد آنها را بهم عطف نمی کنند

چنانکه درین عبارت:

«دستور گفت: شنیدم که وقتی مردی بود جوانمرد پیشه مهمان پذیر. عنا گیر

## تمرین ۶۱

کتایون خورشید رخ پرزخشم — بپیش پسر شد پر از آب چشم
چنین گفت بافرخ اسفندیار — که ای از یلان جهان یادگار
ببندی همی رستم زال را — خداوند شمشیر و کوپال را
زگیتی همی پند مادر نیوش — ببد تیز مشتاب و بربد بکوش
سواری که باشد به نیروی پیل — به پیکار خوار آیدش رود نیل
بدرد جگرگاه دیو سپید — ز شمشیر او گم کند راه شید
همانا چو سهراب دیگر سوار — نبوده است جنگی گه کارزار
بپیش پدر شد بهنگام جنگ — بر آورد که کشته شد بی درنگ
چو کاموس جنگی بخم کمند — پیاده گرفت و کشیدش ببند
زشنگل شنیدی بروز نبرد — چگونه بخنجر بر آورد گرد

«فردوسی»

چندصفت مفرد ومرکب درین قطعه موجود است وهریك بچه طرزی استعمال شده

کیسه پرداز . غریب نواز «مرزبان نامه»

و مانند این بیت :

بزد بر باره برگستوان دار — خدنگی راست و برگستوان در
«منوچهری»

و نظیر این در نظم و نثر بسیار است :

در موقعی که صفات منادی باشند غالباً آنها را بهم عطف ننموده اند :

دریغا گو اشیر دل رستما — فروزنده تخمه نیرما
گو اشیر گیرا یلا مهترا — دلاور جهانگیر گندآورا «فردوسی»

و ظاهراً در موقع ندا و الحاق یاء وحدت بهر یک از صفتها و موصوف مقصود شمردن و تعداد اوصاف باشد و غالباً موصوف ذکر نمیشود . چون موصوف با یاء وحدت باشد پیشینیان غالباً میان آن صفت فاصله میآورده اند مانند :

فریدون ز کاری که کرد ایزدی — نخست این جهان را بشست از بدی
«فردوسی»

به و گفت شاخی گزین راست تر — سرش بر تن و تنش بر راست تر
خدنگی برآورد پیکان چو آب — نهاده بر و چار پر عقاب
«فردوسی»

و مانند :

فلک گردان شبی هست ربانده — که همی هر شبی ما بشکار آید
آبیست جهان تیره و بس ژرف و دور — زنهار که تیره نکنی جان مصفا
«ناصر خسرو»

و در تاریخ بیهقی آمده است      دیگر روز باری داد سخت باشکوه ،

و :

واجب چنان کند که دوستی را از جملهٔ دوستان برگزیند خردمندتر و ناصح‌تر

وراجح‌تر : و : اوزنی داشت سخت بکارآمده و پارسا . و نظیر آن بسیار

توان دید .

ضمیر من از میانهٔ ضمایر موصوف و مضاف واقع میشود چون

هردمش با من دلسوخته لطفی دگر است

این گدا بین که چه شایستهٔ انعام افتاد

«حافظ»

## تمرین ۶۲

| | |
|---|---|
| چوتن را قوت باید تا فزاید | زدانش نیز جان را قوت باید |
| مرو بی‌دانشی در راه گمراه | که راهی دوروتاریکست و پرچاه |
| چراغ علم ودانش پیش خوددار | وگرنه درچه افتی سرنگونسار |
| کسی کورا چراغ دانشی نیست | یقین دانم که درآسایشی نیست |
| وگر دانش بود کردار نبود | ترا و دانشت را یار نبود |
| سخن چون‌از سر دانش برآید | ازآن دل نور آسایش درآید |
| سخن گرگوئی و دانسته گوئی | ترا هرگزنیاید زرد روئی |
| حکیمی خوش‌زبان پاکیزه گفته‌است | که درزیرزبان مردم نهفته‌است |
| بدانش کوش گربینا دلی تو | چرا آخر چنین بی‌حاصلی تو |
| شتر مرغی بوقت کار کردن | چومرغ‌وچون‌شتردروقت‌خوردن |
| ترا باعلم دین کاری بباید | بقدر علم کرداری بباید |
| کسی‌کو داند و کارش نبندد | براو بگری‌که او برخویش‌خندد |

«اسرارنامه»

زیر صفتهای قیاسی عدد (۱) وزیر صفتهای سماعی عدد (۲) بگذارید.

در سایر ضمایر صفت در حکم توضیح و بمنزلهٔ بدلست چنانکه

شما فریفتگان پیش او همی گفتند    هزار سال فزون باد عمر سلطان را

«ناصرخسرو»

لاجرم سوی تو آزاده جوان بارخدای

ننگرد جز ببزرگی و بچشم تعظیم «فرخی»

## فصل سوم - کنایات

هر کلمه که معنی آن پوشیده و دانستنش محتاج قرینه باشد آنرا کنایه گویند کنایه بر پنج نوع است : ضمیر. اسم اشاره. موصول. مُبهمات. ادوات پرسش یا (استفهام)

هر یک ازین انواع نیازمند کلمهٔ دیگریست که معنی آنرا روشن و آشکار کند مانند مرجع برای ضمیر و مشارٌ الیه برای اسم اشاره و تمیز برای مُبهمات.

### تمرین ۶۳

معلم باید با نشان دادن هریك از انواع کنایات که در این ابیات آمده است شاگردان را بکلماتی که قرینه وروشن کنندهٔ معانی آنها هستند متوجه سازد.

هر که مرا بیند گوید نژند    چند نشینی توچنین مستمند

چون تو نیامیزی بامردمان    چون نگشائی توزبان را ز بند

زیرا نامیزم با مردمان    کاین که همی بینم نه مردمند

قدر خرد شد ز دل مردمان    سوی خرد خلق همی ننگرند

تا که دگر گونه شده است این جهان    جهل درست است وخرد دردمند

هر که درم دارد قولش رواست    گرچه خطا گوید زو بشنوند

وانکه ندارد چیز از قول وی    حکمت لقمان بمیانجی نهند

«المعجم»

## « نوع اول ضمیر »

ضمیر کلمه ایست که بجای اسم نشیند واز تکرار آن ها را بی نیاز می دارد مانند :

بهرام گور با بزرگان گفت : این خسرو که شما او را ملک کردید میراث من او را داد ید خویشتن را بمردی باو بیاز مایم .

ضمیر (او) برای تکرار نشدن (خسرو) بکار رفته است در مثال فوق (خسرو) را مرجع ضمیر (او) گویند.

قاعدهٔ ۱ - مرجع ضمیر باید پیش از آن ذکر شده باشد مانند :

ملک طغرلبک آن خورشید همت ... بهرکس زو رسیده عزّ و همت

شهنشاهی که نامش جاودان باد ... تنش آسوده دل شادمان باد

بجا رزمش بود پیروز گر باد ... بجا بزمش بود با جاه وفر باد

تبصره - در اشعار گاهی برای ضرورت ضمیر را بر مرجع مقدم داشته اند :

### تمرین ۶۴

درعبارات زیرضمائرزامعین نمائید :

ایشان آمدند، باما سخن گفتند. ما از او یاد کردیم . با ایشان تفرج نمودیم. وازشما گفتگو بمیان آوردیم. مارا چو روزگار فراموش کرده یار اشکایت از تو کنم یا ز روزگار

گر آزادم کنی ور بنده خوانی ... مرا زین قید ممکن نیست جستن

مرا گله بانی بعقل است و رای ... توهم گلهٔ خویش داری بپای

پادشاه وحوش از آن باشد　　که بخود کار خود کند ضیغم

**قاعدهٔ ۲** مرجع ضمیر باید معلوم و دور از اشتباه باشد. پس اگر در عبارتی قبلاً چند نام ذکر شود و بخواهیم در جملهٔ بعد ضمیری یکی از آنها راجع کنیم باید ضمیر بدون اشتباه بهمان شخصی که مقصود است برگردد مثال :

(یوسف و جمشید و بهرام در باغی تفرج میکردند باغبانی او را پیش خواند)

در این مثال معلوم نیست ضمیر او بکدام شخصی برمیگردد پس باید در این گونه موارد نام را تکرار کرد و گفت : باغبان جمشید را پیش خواند . یا کلمه که مقصود را روشن کند باید آورد مثل اینکه بگوئیم « باغبان شخص اخیر را پیش خواند »

گاهی مرجع ضمیر لفظ معینی نیست بلکه ضمیر بحاصل معنی جمله قبل راجع میشود چنانکه گوئیم : « سلامت برترین نعمتهاست و آن نزد عاقلان آشکار است »

## تمرین ۶۵

مرجع ضمایر اشعار ذیل را معلوم کنید و روی آنها خطی بکشید

بسا خرد هندوئی کم اندیشه　　رفت تا هیزم آرد از بیشه
دید شیری به‌گل فرو رفته　　قوت از دست و پای او رفته
مرد را در دل آمد احسانی　　گفت کاو راست همچو ما جانی
چون گذارم که درعذاب بود　　گر برون آرمش ثواب بود
جامه‌کند و بمحنت بسیار　　برد از آن ورطه شیر را بکنار
شیر چون دست و پای خود را دید　　پنجه زد شیر مرد را بدرید
زین سبب گفته‌اند بد باشد　　نیکی کآن نه‌جای خود باشد
گرچه احسان نکوست از کم و بیش　　ظلم باشد به‌غیر موضع خویش

ضمیر آن در مثال فوق بهیچیک از کلمات جمله راجع نمیگردد بلکه بمعنی جمله راجع است که برتر بودن سلامت از دیگر نعمتها باشد .

## ( حالات ضمیر )

چون ضمایر بجای اسم می نشینند حالات اسم را دارا هستند یعنی هم فاعل شوند هم مفعول . هم مضاف الیه بجز حالت ندا که بندرت واقع شوند مثال :

بهر چه روی نهم یا بهر چه رای کنم ؛ قویست دست مرا تا تو دستیار منی

درین بیت ضمیر ( میم ) در افعال ( نهم ) و ( کنم ) فاعل و ضمیر ( مرا ) مفعول و ضمیر ( من ) مضاف الیه است .

حالت ندا مانند :

می بدهن برد و چو می بگریست ؛ کای من بیچاره مرا چاره چیست

« نظامی »

## ( اقسام ضمیر )

ضمیر بر سه قسم است : شخصی - اشاره - مشترک .

### تمرین ۶۶

در عبارات ذیل حالات ضمایر را معین نمائید ،

از کسی پرسیدند که تو بزرگتری یا برادر تو گفت من بزرگترم اما چون یك سال دیگر بروی بگذرد بامن برابر خواهد شد .

چو هیچ چیز نشد حاصلت چه می پرسی ؛ که روزگار فلان در چه چیز میگذرد
شمار عمر کسان می کنی نمی دانی ؛ که در مقابله عمر تو نیز می گذرد

« بهارستان جامی »

ضمیر شخصی آنست که برای تعیین یکی از سه شخص: متکلم، مخاطب، غائب بکار رود

مثال: سعدی گوید: من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

ضمائر: من، میم، برای متکلم و ضمیر (تو) برای مخاطب است.

ضمیر شخصی بر دو گونه است: پیوسته یا (مُتّصِل) گسسته یا (مُنفَصِل)

ضمیر پیوسته آنست که بکلمه پیش از خود متصل باشد و تنها گفته نشود مثال:

تن آسائی و کاهلی دور کن بکوش و ز رنج تنت سور کن

«فردوسی»

ضمیر شخصی پیوسته یا (متصل) بر دو نوع است: فاعلی، مفعولی و اضافه

ضمیر فاعلی

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| م | یم | مثال: | می بردم | می بردیم |
| ی | ید | « : | می بردی | می برید |
| د | ند | « : | می برد | می برند |

## تمرین ۶۷

دراشعار ذیل حالات ضمایر شخصی را معین کنید:

کردی از درد پیری افغان داشت — کان چه بردست جمله برجان داشت

شد پسر از برای تسکینش — که طبیب آورد ببالینش

چونکه آمد برش طبیب عزیز — پیر نالنده یافت او را نیز

فلکش تن شکسته چون کچکوب — وانگهش بسته از عصا برچوب

گفت اگرداشتی دوائی درد — او نخستین دوای خود می‌کرد

برف پیری بهر سری که بخفت — نتوانند خلق عالم رفت

تبصره: ضمیر پیوسته (د) مخصوص سوم شخص مفرد (غائب) مضارع و امر است و در سوم شخص سایر افعال ضمیر پنهان است:

| امر | مضارع |
|---|---|
| ۱- میروم میروی میرود | برو برود |

| ماضی | ماضی |
|---|---|
| ۲- بستم بستی بست | میبستم . میبستی میبست . |

در مثال اول (د) در میرود و (برود) ضمیر است که آشکار شده است در مصدرهائی که به (دن) ختم میشود مانند: بردن، سپردن، آوردن

## تمرین ۶۸

اقسام ضمایر را معلوم نمائید:

اسبی کرم نمود که ازجنس وحش وطیر | چون او ضعیف جانوری درجهان نبود
اسبی که چون کمان شکسته وجود او | سرتا قدم بغیر پی و استخوان نبود
بگشادش دهان که به‌دندان نظر کنم | چیزی جز آب حسرتش اندر دهان نبود
گفتم در این جهان توبدور که آمدی | گفت کز آدم و حوانشان نبود
ناگاه از وزیدن بادی ز پا فتاد | بیچاره را تحمل بارگران نبود
القصه چون براه عدم رفت عقل گفت | ما را بدین گیاه ضعیف این گمان نبود

«خواجه عصمت بخاری»

ای چرخ دلم همیشه غمناک کنی | پیراهن خرمی من چاک کنی
بادی که به‌من وزد تو آتش کنیش | آبی که خورم در دهنم خاک کنی

«خیام»

| ضمیر مفعول و اضافه | | مثال در حالت مفعولی : | |
|---|---|---|---|
| م | مان | بردم | بردمان |
| ت | تان | بردت | بردتان |
| ش | شان | بردش | بردشان |

تبصره : در اول شخص میان صیغهٔ فاعلی و مفعولی صورةً فرق نیست و حالت آنها بقرینهٔ عبارت معلوم میشود مثال :

میهمانی بخوان خود خواندم «م» را حالت فاعلی است

میزبانی بخوان خود خواندم «م» را حالت مفعولی است

## تمرین ۶۹

اعرابئی شتری گم کرد وسوگند خورد که چون بیابد بیك درم بفروشد چون شتررا یافت ازسوگند خود پشیمان شد گربهٔ در گردن شتر آویخت و بانگ میزد که میخرد شتری بیك دانگ و گربهٔ بصد درم ؟ اما بی یکدیگر نمی فروشم. شخصی بدانجا رسید گفت چه ارزان بودی این شتر اگر این قلاده در گردن نداشتی «بیت» .

لئیم اگر بشتر بخشدت عطا مستان — که این زعادت اهل کرم برون باشد

قلادهٔ که ز منت به گردنش بنهد — هزار بار زبار شتر فزون باشد

«بهارستان جامی»

ضمایر پیوسته وضمائر گسستهٔ حکایت فوق رامعلوم کنید .

مثال حالت اضافی :

دفترم دفترمان

دفترت دفترتان

دفترش دفترشان

ضمیر متصّل : ت . ش . مان . تان . شان . چون بفعل یا ضمیر یا حروف متصل شوند حالت مفعولی دارند و چون باسم یا صفت پیوسته گردند حالت مفعولی یا اضافه

مثال قسم اوّل در اتّصال بفعل :

صاحبا عمر عزیزاست غنیمت دانش گوی خیری که توانی ببر از میدانش

«سعدی»

در اتّصال بضمیر اشاره :

اینش عجب آمد که ز چوبی وز آهن این تندی و این تیزی و برّش ز کجا خاست

«ناصرخسرو»

تمرین ۷۰

ضمایر پیوسته را نشان دهید و حالات آنها را معلوم کنید

یکی مشت‌زن بخت‌روزی نداشت نه اسباب شامش مهیا نه چاشت

مدام از پریشانی روزگار دلش حسرت آلوده تن‌سوگوار

گهش جنگ با عالم خیره‌کش که از بخت شوریده رویش ترش

گه از دیدن عیش شیرین خلق فرومی‌شدی آب تلخش بحلق

گه از کار وارونه بگریستی که کس دید از این صعبتر زیستی؟

کسان شهد نوشند ومرغ و بره مرا روی نان می‌نبینند تره

گر انصاف پرسی نه‌نیکوست این برهنه من و گرگ در پوستین

در اتصال بضمیر شخصی : منش پند نیکو بسی گفته ام  ز لفظ و معنی بسی سفته ام

در اتصال بحرف شرط : گرت از دست برآید دهنی شیرین کن
مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی
«سعدی»

در اتصال بحرف اضافه :
بدشمن برت مهربانی مباد  که دشمن درختی است تلخ از نهاد
«ابوشکور»

مثالهای قسم دوم :

در اتصال باسم : ورش همچنان روزگاری هلی  بگردونش از بیخ بر نگسلی
«سعدی»

در اتصال بصفت : اگر مهر نوت گشته است پیدا
کهن مهر مرا مفکن بدریا
«فخر گرگانی»

در دو مثال بالا ضمیر (ش) در گردونش وضمیر (ت) در نوت حالت مفعولی دارد و در دو مثال زیر همان ضمایر را حالت اضافی است .

تمرین ۷۱

معلوم کنید که هر یك ازضمایر پیوسته زیر بچه کلمهٔ متصل شده و از کدام قسم است و حالتش چیست ؛

نه هرکوجوان زندگانیش بیش  بسا پیرماند وجوان رفت پیش
چو بیریت سیمین کند گوشوار  از آن پس تو خر گوش رفتن مدار
تن ما یکی خانه دان شوره ناك  که ریزد همی اندك اندك کش خاك
چو دستت رسد دوستان را بپای  که تا در غم آرند مهرت بجای
ز دشمن مدان ایمنی جز بدوست  که بر دشمنت دشمنی هم بدوست
فزون زان ستم نیست برداد مرد  که درد از فرومایه بایدش خورد
«اسدی طوسی»

در اتصال باسم: جوانی همه پیکرش نیکوئی  فروزان از او فرّه خسروی
«فردوسی»

در اتصال بصفت:

زشمشیر کجت شد راست هرکار  زکلکت گوهر افشانت گهر خوار

تبصره - گاهی ضمیر متصل را حذف کنند و این نادر است مثال:

اگر من نرفتی بمازندران  بگردن برآورده گرز گران
«فردوسی»

در این شعر نرفتی بجای (نرفتمی) آورده شده

در کلماتی که بهاء غیر ملفوظ ختم شده باشد قبل از ضمیر پیوسته مفرد همزه در آورند

مثال: سینه‌ام. خانه‌ات. جامه‌اش.

و اگر کلمه مختوم بواو یا الف باشد یاء افزایند مانند: مویم. رویت

خویش. جایم. پایت. صدایش.

ضمیر گسسته یا (منفصل) آنست که تنها ذکر شود و حالات اسم در آن جاریست

۱ - حالت فاعلی

من  ما

تو  شما

او (وی)  ایشان - اوشان (۱)

(۱) اوشان در قدیم معمول بوده و اکنون هم در بعضی ولایات متداول است لکن در ادبیات بعد از اسلام معمول نیست

مثال برای هریک از ضمایر ششگانه در حالت فاعلی :

من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم — که گاهگاه در او دست اهرمن باشد
«حافظ»

تو آنی که از یک مگس رنجه‌ای — که امروز سالار و سرپنجه‌ای
«سعدی»

او ز سرماها و برف افسرده بود — زنده بود اما بشکل مرده بود

ما نگوئیم بد و میل بناحق نکنیم — جامهٔ کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم
«حافظ»

ایشان چو ملخ در پس زانوی ریاضت — ما مور میان بسته روان بر در دوستیم
«سعدی»

۲ - حالت مفعولی :

مرا — مارا

ترا — شما را

اورا - ویرا — ایشانرا

مثال هریک ازین ضمایر در حالت مفعولی (۱)

دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری — تو خود چه آدمئی کز عشق بیخبری

ترا در جهان شادمانی بس است — که رنج تو از بهر دیگر کس است
«سعدی»

جهان را چند گونه رنج و بند است — که داند باز کو را بند چند است
«فخر گرگانی»

ای که انکار کنی حالت درویشان را — تو چه دانی که چه سودا و سر است ایشانرا
«سعدی»

مثال هریک ازین ضمایر در حالت اضافه .

خانهٔ من جست که خونی کجاست — ای شه ازین بیش زبونی کراست
«نظامی»

ای چرخ زگردش تو خرسند نیم — آزادم کن که لایق بند نیم
«خیام»

هزاران آفرین بر جان او باد — مدار چرخ بر فرمان او باد
«فخر گرگانی»

چو بنیاد ایجاد ما بر فناست — بمرگ کسی شادمانی خطاست
«سعدی»

عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده — بازگردد یا درآید چیست فرمان شما
«حافظ»

چو دوزخ شد هوا از آه ایشان — زمین از اشکشان دریای عمان
«فخر گرگانی»

۴ - حالت ندا که در ضمائر کم و نادر است:

می بدهن کرد و چو می بگریست — کای من بیچاره مرا چاره چیست
«نظامی»

ای تو کرده ظلمها چون خوشدلی — از تقاضای مکافی غافلی
«مولوی»

مفرد و جمع ضمیر - اگرچه ما و شما و ایشان خود جمع: من و تو و اوست

تمرین ۷۲

---

بجای ضمایر متصل ضمایر منفصل بگذارید

کرد پیری عمر او هشتاد سال — ازطبیبی حال ضعف خود سئوال
گفت دندانم زخوردن گشت سست — ناید از وی فعل خائیدن درست
چون نگردد لقمه نرم در دهان — هضم آن بر معده می آید گران
منتی باشد زتو بر جان من — گر بری این سستی از دندان من
گفت با آن پیر دانشور حکیم — کای دلت ازمحنت پیری دو نیم
چارهٔ ضعفت پس ازهشتاد سال — جز جوانی نیست وان باشد محال
رستهٔ دندان تو گردد قوی — گر ازین هشتاد چل واپس روی

«جامی»

این حکایترا بنثر بنویسید.

لکن گاهی ما و شما را نیز جمع بسته (مایان) و (شمایان) آورده اند:

فسق مایان بهتر از زهد شماست

قوم را گفتم چو نیند شمایان آن بنید　　همه گفتند صوابست صوابست صواب

گاهی برای احترام و تجلیل ضمیر جمع را بجای مفرد بکار برند چنانکه در خطاب «فرخی»
بزرگی گویند: شما فرمودید. و در غیبت گویند: ایشان فرمودند.

در ضمیر متکلم نیز در سه مورد جایز است که ما بجای من آورده شود:

۱ - اگر گوینده پادشاهی یا امیر و بزرگی باشد فردوسی از زبان اردشیر بابکان گوید: دل زیردستان ما شاد باد　هم از داد ما گیتی آباد باد.

تمرین ۷۳

آمدن والی خوزستان نزد عمر

جماعتی که باهرمزان آمده بودند اورا درشهر آوردند تا عمررا ببینند و جامه‌های دیبای زربافته دروپوشانیدند و تاجی مکلل بیاقوت ومرصع بزمرد برسر او نهاده بودند و دو گوشواره در گوش کرده ودست آوربخن دردست کرده وانکشتری درانکشت تاهیئت ملوك باعمر نمایندوعمرمیدانست که هیئت ملوك عجم برچه نوع است چون درشهر آمدند وازجای ومنزل عمر پرسیدند گفتند که این زمان اینجا می گذشت.

هرمزان گفت که این پادشاه شماراجای نشستی وقرارگاهی معلوم ومعین نیست که مردان بدان مجلس آیند واورا ببینند گفتند آری ولیکن ازسرای ومنزل خود بیرون آیدودربازارها وکوچه‌ها گردد وحاجتهائی که اورا باشد خودبدان قیام نماید ودیگرانرا برآن تکلیف نکند پس عمررا درمسجد رسول دیدند خفته وقبهٔ خاك جمع کرده وسربرآن نهاده وآنرابالش خودگردانیده

درحکایت فوق اقسام ضمایررا معین نمائید:　　«تاریخ قم»

۲ - اگر گوینده نویسنده یا شاعری باشد : ما چنین گفتیم و چنان نوشتیم
۳ - اگر گوینده خود را نمایندهٔ طبقه و طائفهٔ خاص معرّفی کند مانند :
ما طائفهٔ خرقه پوشان

ما در خلوت بروی غیر ببستیم — وز همه باز آمدیم و با تو نشستیم «حافظ»

قسم دوم ضمیر اشاره ـ (این) و (آن) را ضمیر اشاره گویند زیرا که کسی یا چیزی را با اشاره نشان میدهند .

(این) برای اشارهٔ نزدیک و (آن) برای اشاره بدور است

مثال : فریب دشمن مخور و غرور مدّاح مخر که این دام زرق نهاده است وآن کام طمع گشاده (گلستان)

دانی ز چه روی او فتاده است و چه را — آزادی سرو و سوسن اندرا فواه

## تمرین ۷۴

نصایح طغرل بعامل خویش درسپاهان

درون شهر و بیرونش چنان دار — که ایمن باشد از مکار و غدار
چنان باید که زر برسر نهد زن — بروز و شب بگردد گرد برزن
نیارد کس نگه کردن در آن زر — وگرنه برسر آن زر نهد سر
چو کار ما بـه کام ما گذاری — زما یابی هر امیدی که داری
امید و رنج تو ضایع نمانیم — ترا زین پس بافزونی رسانیم
به بهـروزی امید دل قوی دار — که فرمانت شود با بخت تو یار
مراد خویش با تو یاد کردیم — برفتیم و به یزدانت سپردیم

محل استعمال ضمیر جمع را بجای مفرد معلوم کنید. «فخر گرگانی»

کان راست و صد زبان و لکن خاموش          وین راست و صد بیت و لیکن گویا

بتصره - گاهی در شعر خلاف این کنند چنانکه انوری «خیام» در وصف بهار که روز از شب بلندتر میشود گوید :

مقدار شب از روز فزون بود و بدل شد          ناقص همه این را شد و زائد همه آن را

در جمع این و آن اگر مرجع آنها مشخص باشد گویند : اینان - آنان و اگر غیر مشخص باشد گویند : اینها - آنها

فائده - چون باء حرف اضافه به (این) و (آن) متصل گردد میان آنها حرف (دال) افزوده گردد مثال :

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم          از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم
«حافظ»

بدان کارده کو نجوید ستم          نه آن را که افزون پذیرد درم

این دال در خط و زبان پهلوی (تا) نوشته و گفته میشده و متداول بوده است «اسدی»

حالات ضمیر اشاره - این ضمایر نیز مانند ضمایر شخصی فاعل و مفعول و مضاف الیه واقع شوند :

۱ - حالت فاعلی : عام نادان پریشان روزگار          به ز دانشمند ناپرهیزگار

کان به نابینائی از راه اوفتاد          به ز دانشمند ناپرهیزگار

۲ - حالت مفعولی : در کسب مال و جاه بکوش تا آن را در کار خیر صرف کنی

واین را در حمایت دوستان بکار بری .

۳ - حالت اضافه : دشمنِ دوست را از خاطر بگذار شر آن رفع کن وحق این بگزار آما حالت ندا درین ضمیر نیست . ای این وای آن نتوان گفت

تبصره — در زمان سابق غالباً بجای ضمیر آن ضمیر او استعمال میکردند و فرقی میان شخص وغیر شخص نمیگذاشتند سعدی فرماید :

اندرون از طعام خالی دار    تا درو نور معرفت بینی

نجم الدین کبری گوید :

شمع ارچه چو من داغ جدائی دارد    میسوزد و سوز آشنائی دارد
سررشتهٔ دوست به ز سررشتهٔ من    کان رشته سری بروشنائی دارد

دربیت اوّل (درو) برای اندرون آورده شده ، ودر مصراع سوم اشعار دوم

## تمرین ۷۵

مگو کز صحبت دانا زیان است    تو گردانی ز عمرت حاصل آنست
بجو دلشان بلطف و خوبروئی    که این است ای برادر نیکجوئی
«ناصرخسرو»

دو امیرزاده بودند در مصر یکی علم آموخت و دیگری مال اندوخت آن علامهٔ عصر شد واین عزیز مصر گشت. «گلستان»

با دوست ودشمن طریق احسان پیش گیر که این راعداوت کم شود و آنرا مهر ومحبت بیفزاید. «سعدی»

مقصود از (او) شمع میباشد .

گاهی این و آن مرجع معیّنی ندارند درینصورت آنها را ضمیر نتوان گفت بلکه از مبهمات شمرده شوند : راز خود را (با این و آن) مسپار

گاهی ضمیر اشاره بحاصل معنی جمله برمیگردد خواه جمله قبلاً ذکر شده باشد خواه پس از ضمیر بیاید چنانکه گوئیم :

حاصل عمر نام نیک است خردمندان درین اتّفاق دارند

درین مثال مرجع (این) مفاد جملهٔ مقدّم است لکن درین شعر اسدی مرجع ضمیر (آن) حاصل معنی جملهٔ مؤخّر است :

فزون زان ستم نیست بر رادمرد  که در دار فرومایه بایدش خورد

اینک و آنک مصغّر این و آن است .

اینک سر و پای هر دو دربند  گشتم بعقوبت تو خرسند (نظامی)

ور تو ز اعدای خویش رنجه شدی نیز  مشتری آنک نه رنجه گشت ز کیوان

ولی استعمال آنک امروز متداول نیست ، نک مخفّف اینک است « ابوحنیفه اسکافی »

نک منم سرهنگ و هنگت بشکنم  نک بنامش نام و ننگت بشکنم (مولوی)

( ضمیر مشترک )

ضمیر مشترک آنست که با یک صیغه در میان متکلّم و غائب و مخاطب مشترک باشد و همیشه مفرد استعمال میشود :

من خود آمدم — ما خود آمدیم
تو خود آمدی — شما خود آمدید
او خود آمد — ایشان خود آمدند

ضمیر مشترک را ضمیر (النفس) نیز گویند چون بنفس متکلم. مخاطب. غائب راجع میگردد و کلمات (خویش) و (خویشتن) هم ضمیر مشترک و از لفظ خود آمده است و تغییر در آنها راه ندارد: من کتاب خویش را برداشتم. تو درس خویش را حاضر نکردی. او از کار و رفتار خویشتن نادم شد. ما از کار خویشتن ناراضی نیستیم. مردمان در گرو اعمال خویشند.

## ( حالات ضمیر مشترک )

در ضمیر مشترک هم مانند دیگر ضمائر حالات اسم جاریست :

### تمرین ۷۶

گرچه جوانی همه خود آتش است — پیری تلخ است و جوانی خوش است
بهتر ازین در دلم آزرم باد — یا ز خدا یا ز خودم شرم باد
نان خورش از سینهٔ خود کن چو آب — وز دل خود ساز چو آتش کباب
خویشتن از جملهٔ پیران شمار — کار جوانان بجوانان گذار
پیر بن خود زگیاه بافتی — خشت زدی روزی از آن یافتی
چون شیر بخود سپه شکن باش — فرزند خصال خویشتن باش «نظامی»
نماند کسی خود بگیتی دراز — که ناید برفتن مر اورا نیاز
همین رنج برخویشتن برنهیم — از آن به که کشور بدشمن دهیم
فروتن کند گردن خویش پست — ببخشد نه از بهر پاداش دست «فردوسی»

ضمایر مشترك وحالات هريك از آنها را معين كنيد

حالت فاعلی: چو تو خود کنی اختر خویش را بد   مدار از فلک چشم نیک اختری را
(ناصر خسرو)

حالت مفعولی: در محفلی که خورشید اندر شمار ذره است
خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد
«حافظ»

حالت اضافه: دل خویش گرد و رداری زکین
جهان و کهانت کنند آفرین «فردوسی»

حالت ندا در ضمیر مشترک نادر است.

تبصره - گاهی برای تأکید ضمیر شخصی متصل بضمیر مشترک (خود) الحاق نمایند
مثال: من کار خودم را تمام کردم. تو کار خودت را تمام کردی:
او کار خودش را تمام کرد.

خصمت کجا بت زیر قدم خودت فلکن   یار تو کیست بر سر و چشم منش نشان
«حافظ»

ولی اولی آنست که ضمیر شخصی را حذف کنند چه بفصاحت نزدیکتر است
در حالت اضافه هرگاه مضاف الیه کلاً معلوم باشد بهتر آنست کلمهٔ (خود) را

تمرین ۷۷

حالات ضمایر مشترک را معلوم نمائید،

هرگاه از امور ناپسند منزجر شدی وغم برتو استیلا گرفت خود را دریاب بنفس خویش توجه کن هرچه خواهد ترا بخشم آورد از خود دفع کن و آنچه مانع خویشتن داری تو شود برخویشتن مستولی مساز. هرقدر در برابر لشکر اندوه بیشتر خودداری کنیم خویشتن را برای زندگی بهتر مهیا کرده‌ایم هروقت که بانجام وظیفهٔ خود مشغولی نه از گرما وسرما بترس نه از اعتقاد مردمان درحق خود اندیشه کن حتی از مرگ هم هراس بخود راه مده زیرا که مرد از مرگ ناگزیر است. «پندنامه مارکوس»

حذف کنند مثلاً بجای آنکه بگویند : چشم خود را برهم نهادم . سر خود را بلند کردم بهتر است که گفته شود : چشم را برهم نهادم . سر را بلند کردم . چنانکه سعدی فرموده : پسر سر بسوی آسمان کرد .

گاهی برای مزید تأکید ( خود ) را تکرار کنند مثال : این کار بخودی خود انجام شد . هرگاه خود با کلمات دیگر ترکیب شود صفت مرکب یا اسم مرکب خواهد بود نه ضمیر مشترک مانند : چون این سخن نشنید از شوق بیخود شد : خودپسندی ناپسندیده است .

آینه آنروز که گیری بدست — خودشکن آنروز مشو خودپرست
«نظامی»

هرکه را خانه ز آینه چین است — بگیان چشم خویشتن بین است
«سنائی»

## تمرین ۷۸

چون این سخن نشنید ازخود بیخودشد — خویشتن را بزرگ نباید پنداشت

ازخویشتن‌سخن گفتن مرد را روانیست — خودخواه پیوسته زبون وخواراست

خویشتن شناسانرا از ما درود گوئید — غم خویشتن را به‌کس نیارم گفت

کار خود را بخدا بازگذاری «حافظ» — ای‌بسا عیش که بابخت خداداده کنی

تن خویش رازبون‌هوس‌خویشتن مکنید، اندرزخویشان بشنوید، خودپسندی کاروخوی مردم ناخویشتن‌داراست. کارها بخودآراسته نشود.

من بسرمنزل عنقا نه بخود بردم راه — قطع این مرحله با مرغ‌سلیمان کردم
«حافظ»

اگرخود هزاری و دشمن دویست — چوشب شد دراقلیم دشمن‌مایست

توباخود ببر توشه خویشتن — که شفقت نیاید زفرزند و زن
«سعدی»

ضمایرمشترک را معین‌نمائید وموارديكه خود وخویشتن ضمیرنیست معلوم کنید .

## نوع دوم - اسم اشاره

این و آن هرگاه با اسم ذکر شوند آنها را اسم اشاره نامند و چون بجای اسم نشینند ضمیر اشاره باشند :

۱ - ازین مرد آن کار نیاید . ازین مشتی رفیقان یا بی بریدن بهتر است از آشنائی .

۲ - در حق دشمن و دوست احسان واجب شمار که آنرا عداوت کم شود و با تو مهربان و دوست گردد و این را مهر و محبت و یگانگی و اتحاد افزون گردد

تبصره - در بعضی کلمات بجای (این) (ام) آورند که در زمان قدیم اسم اشاره و معمول بوده حال متروک شده مانند : امشب ، امروز . امسال .

**تمرین ۷۹** اسم اشاره وضمیر اشاره را معین نمائید.

تاجهان باشد جهانرا عبرت است — از حدیث بلخ و جنگ خانیان
گوئیا وی بود کان چندان سپاه — اندر آن صحرا همی کندند جان
این زاسب اندر فتاده سرنگون — وان بزیر پای اسب اندرستان
دست آن انداخته در پیش این — پای این انداخته در پیش آن
آن یکی را مانده اندر چشم تیر — این دگررا مانده اندر دل سنان
بی‌سپاهی آن سپه را نیست کرد — درجهان کس رانبودست این توان
هیچ شه رادرجهان آن زهره نیست — کوسخن راندز ایران بر زبان
مرغزار ما بشیر آراسته است — بد توان کوشید با شیر ژیان

«فرخی»

## ( نوع سوم ـ موصول )

موصول کلمه ایست که قسمتی از جمله را بقسمت دیگری می پیوندد و آنرا دو صیغه است: که و چه. که در عاقل و غیر عاقل. و چه در غیر عاقل:

هر آنکس که او راه یزدان بجست    بآب خرد جان تیره بشست
سخن هر چه بر گفتنش روی نیست    درختی بود کش بر و بوی نیست
« فردوسی »

بهمراه موصول غالباً یکی از کلمات ذیل بکار رود

۱ ـ این و آن: اینکه میگویم بقدر فهم تست    مردم اندر حسرت فهم درست
« مولوی »

آنکه در بحر قلزم است غریق    چه تفاوت کند ز بارانش
(سعدی)

آنچه میدانم ز وصف آن ندیم    باورت ناید چو گویم ای کریم
( مولوی )

۲ ـ هر: هر که فریادرس روز مصیبت خواهد    گو در ایام سلامت بجوانمردی کوش
(سعدی)

هر چه اندر ابر ضو بینی و تاب    آن ز اختر دان و ماه و آفتاب

۳ ـ ضمایر شخصی: من که مسعود سعد سلمانم    ز آنچه گفتم همه پشیمانم (مسعود سعد)

تو که سود و زیان خود ندانی    بیاران کی رسی هیهات هیهات
« باباطاهر »

ما که دادیم دل و دیده بطوفان بلا    گو بیا سیل غم و خانه بیکبار ببر (حافظ)

۴ ـ یاء نکره: دلی که غیب نمایست و جام جم دارد
ز خاتمی که از او گم شود چه غم دارد
« حافظ »

یاء نکره قبل از «چه» موصول درنیاید

گاهی میان این کلمات با موصول کلمه یا چند کلمه دیگر فاصله شود :

این همه قند و شکر کز سخنم میریزد — اجر صبریست کز آن شاخ نباتم دادند
(حافظ)

منم آن شاعر ساحر که بافسون سخن — از نی کلک همه شهد و شکر میبارم
(حافظ)

هر چیز که دل بدان گراید — گر جهد کنی بدستت آید

من بیچاره که هر روز جفائی بینم - مردی بخیل که نانی بجائی ندادی

گاهی بجهت ضرورت شعر میان موصول و یاء نکره جمله فاصله شود اسدی گوید

تو زین داستان گنجی اندر جهان • همانی که هرگز نگردد نهان
«اسدی»

(یعنی تو از این داستان گنجی که هرگز نهان نگردد بگذاری)

گاهی این کلمات قبل از موصول حذف میگردد :

تمرین ۸۰

کسی راکه حسن عمل بیشتر — بدرگاه حق منزلت بیشتر
تو باآنکه من دوستم دشمنی — نپندارمت دوستار منی
زدشمن شنو سیرت خود که دوست — هر آنچ از تو آید بچشمش نکوست
کنونت که دست است دستی بزن — دگر کی بر آری تو دست از کفن
کسی راکه بینی زحق بر کران — منه با وی ای خواجه حق درمیان
هر آنکو قلم را نورزید و تیغ — برو گر.        ای دریغ
سپاهی که عاصی شود برامیر — ورا تا توانی بخدمت مگیر
چنین پادشاهان که دین پرورند — ببازوی دین گوی دولت برند
«سعدی»

وجه موصول رادراشعارفوق معین نمائید

ای که بر مرکب تازنده سواری هشدار که خر خارکش سوخته در آب و گل است
«سعدی»

یعنی ای آنکه. کلمهٔ آن قبل از که حذف شده است.

که را با تو گویند بد بیشتر چو نبود گنه دان که هستش هنر
«اسدی»

یعنی هرکه را. که کلمهٔ هر قبل از که حذف شده است.

گاهی موصول را نیز حذف کرده اند:

ای بناموس کرده جامه سپید بهر پندار خلق و جامه سیاه
(سعدی)

## (اقسام که و چه)

که و چه بر سه قسم است: موصول. حرف ربط. استفهام.

هرگاه (که) و (چه) قسمتی از جمله را بقسمت دیگر بپیوندد موصول باشند و اگر دو جمله را بهم پیوندد حرف ربط و چون پرسش را برساند استفهام.

تمرین ۸۱ موصول وکلمه قبل ازانرا معین کنید

گر کست ازره خوش آمد ستود آنچه نباشی تو نباید شنود
آنکه ستاید بخوش آمد ترا از تو نکوتر نشناسد ترا
«وحشی»

ازهرکه دارد شمشیر حرب بایدجست نه هر که دارد پا زهر زهر بایدخورد
«ابوالفتح بستی»

بگفتار شیرین فریبنده مرد کند آنچه نتوان بشمشیر کرد
«سعدی»

هرچه درین پرده ستانی بده خودمستان تا بتوانی بده
تا که جوانی بجهان داده ایم پیر چرائیم کز او زاده ایم
گنبد پوینده که پاینده نیست جز بخلاف تو گراینده نیست
برز گر آن دانه که میپرورد آید روزی که ازو برخورد
با نفس هر که در آمیختم مصلحت آن بود که بگریختم
«نظامی»

مثال :

که موصول : هر که عَلَم شد بسخا و کرم    بند نشاید که نهد بر درم «سعدی»

که حرف ربط : اگر نیستت چیز سختی مورز    که بی چیز کس را ندانند ارز (فردوسی)

که استفهام : که را جاودان ماندن امید هست    که کس را نبینی که جاوید هست (سعدی)

چه موصول : هر آنچه از هنر و فضل و مردمی خواهی    تمام یابی از آن خسرو ستوده شیم

چه حرف ربط : چرا آهنگ رفتن کند جان پاک    چه بر تخت مردن چه بر روی خاک (سعدی)

چه استفهام : بگو تا به از زندگانی چیست    چه افتاد تا صرف شد زندگانی «سعدی»

تبصره ـ قدما کجا را بجای (که) موصول میآورده اند :

کسی را کجا پیشرو شد هوا    چنان دان که کارش نگیرد نوا «فردوسی»

یعنی کسی را که هوی پیشرو شد .

## تمرین ۸۲

ندانی که غله برداشتن    که سختی بود تخم ناکاشتن
خدایا برحمت نظر کردهٔ    که این سایه برخلق گستردهٔ
کرا شرع فتوی دهد برهلاك    الا تا نداری ز کشتنش باك
نخواهی که ملکت برآید بهم    غم ملك ودین هردو بایدبهم
بخردان مفرمای کار درشت    که سندان نشاید شکستن بمشت
«سعدی»

حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما    بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم
گه آگه است که جمشید و کی کجا رفتند    که واقف است که چون رفت تخت جم برباد
«حافظ»

تو لفظ آن گزینند که کوتاه تر    بخط آن نماید که دلخواه تر
«فردوسی»

اقسام که را در اشعار فوق معین کنید.

وگاهی بجای « که » ربط نیز بکار برده اند مانند

نگه کن کجا آفریدون گرد    که از پیر ضحاک شاهی ببرد

«فردوسی»

یعنی نگه کن که افریدون گرد

که موصول را گاهی برای تأکید استعمال کنند مانند : بدبخت که منم

## فعل

### تعریف فعل - (کُنِش)

یکی از اقسام سخن فعل (کُنِش) است ، فعل در اصطلاح کلمه ایست که دلالت کند بر حصول معنی مصدر و حدوث آن از ذاتی در یکی از زمانهای سه گانه : گذشته ، حال ، استقبال .

فعلی که بر گذشته دلالت کند ماضی گویند : پرویز رفت ، ایران کشوری بزرگ و جهانگیر بود ، پیغمبر در عهد انوشیروان متولد گردید . در فتنهٔ مغول ایران ویران شد .

فعلی که بر زمان حال یا آینده دلالت کند مضارع گویند[1] : نسیم بهار میوزد آفتاب میدرخشد ، ایران بمقام بزرگی دیرین خود خواهد رسید

# حالات فعل

فعل را از حیث شخص و زمان سه حالتست و شش صیغه (۱): متکلم یا اوّل شخص مخاطب یا دوم شخص. غایب یا سوم شخص. و هر یک ازین سه صیغه یا مفرد است یا جمع.

| | | متکلم | مخاطب | غایب |
|---|---|---|---|---|
| ماضی | مفرد | رفتم | رفتی | رفت |
| | جمع | رفتیم | رفتید | رفتند |
| مضارع | | میروم | میروی | میرود |
| | | میرویم | میروید | میروند |
| اسم فاعل و اسم مفعول | | رونده | | |
| فعل امر غایب | | برود | بروند | |
| فعل امر حاضر | | برو | بروید | |

(۱) صیغه کلمه ایست تازی بمعنی (ریخت) یا (ریخته‌شده) و این نام بر هر یک از مشتقات فعل اطلاق میشود و گویند، صیغهٔ ماضی مفرد، صیغهٔ مضارع، صیغهٔ فاعل، صیغهٔ امر و غیره

# حروف زاید در افعال

الف: حروف زواید که در اوّل فعل درمیآید پنج است: ۱- «ب» ۲- «ن» ۳- «م» ۴- «می» ۵- «همی» مانند: بگوید وبگوی. گفت ونگوید، مرو ومزیاد، می خواست، همی خواهد

ب: این حرف را باء زینت نوشته اند وبنظر میرسد که در اصل این باء باء تأکید فعل بوده است وبتدریج حال باء زاید را یافته است. این باء مکسور است ودر قدیم «بی» نوشته می شده وامروز «به» مینویسند ولی با افعال متصل نوشته میشود و جدا نوشتن آن روا نیست.

ن: این حرف را نون نفی گویند ودر اصل «نی» بوده وبعداً «نه» شده وامروز با فعل متصل نویسند مگر جائی که دو فعل منفی بیکدیگر عطف شده باشند چون: نه رفت ونه آمد.

## تمرین ۸۳

افعال این دو بیت وحکایت رامعین کنید وزیر آنها خط بکشید:

یکی برسر شاخ وبن می برید  
خداوند بستان نظر کرد ودید

بگفتا که این مرد بد می کند  
نه بامن که با نفس خود میکند

حکایت: بازرگانی راهزار دینار خسارت افتاد، پسر را گفت نباید این سخن را باکسی درمیان آری، گفت، ای پدر فرمان تراست لیکن خواهم که بر فایده آن مرا مطلع گردانی که مصلحت درنهان داشتن آن چیست؟ گفت:

تا مصیبت دو نشود یکی نقصان مایه، دیگر شماتت همسایه

مکوا نده خویش با دشمنان  
که لاحول گویند شادی کنان

«گلستان»

خلق همه یکسره نهال خدایند    هیچ نه بشکن ازین نهال و نه بفکن
«ناصرخسرو»

این نون در اصل مکسور بوده و امروز مفتوح تلفظ میشود و در اول افعال افادهٔ معنی نفی میکند.

هرگاه در یک فعل بین باء زینت و نون نفی جمع شود باء را بر نون مقدم میدارند:

غم مخور ای دوست کاین جهان بنماند    آنچه تو می بینی آنچنان بنماند (سعدی)

همچنین است هرگاه نون نفی با می و همی جمع شود که باید نون را مقدم داشت نمیرفت. نه همی دید. مگر در ضرورت شعری که گاهی نون نفی بعد از می و همی آمده است چون: می نرفت، همی ندید.

و ترکیب نون نفی با همی و تقدیم می بر نون مزبور مختص قدیم بوده امروز جز در شعر معمول نیست.

میم نهی: میم نهی در اصل (مَه) بفتح اول بوده است ولی در زبان دری بیشتر اوقات با فعل متصل نوشته شده و هاء آن میافتاده است.

تمرین ۸۴

افعال این چند شعر را تعین کنید که چه صیغه‌هائی هستند:

نکوکار مردم نباشد بدش    نورزد کسی بد که نیك آمدش
جوانان ندانند بجز خورد و خواب    کدامش فضیلت بود بر دواب
کسی دانهٔ نیکمردی نکاشت    کز او خرمن عافیت بر نداشت
نصیحت بجا نیست اگر بشنوی    ضعیفان میفکن بدست قوی

«بوستان»

مکن . مکنید . مکناد . مبادا . وحرف نهی منحصر است به صیغهٔ امر حاضر و صیغه های دعا که حالت نفی با آنها میدهد . و آوردن نون نفی بجای میم نهی غلط است .

در زمان سابق گاهی بین میم نهی و فعل فاصله واقع میشده است فخر گرگانی گوید :

بد و گفت ای بداندیش ستمگر ~~~ مه تو بادی و مه ویس و مه رامین

و گاهی نیز فعل دعا را هم حذف میکرده اند چنانکه سنائی گوید :

با چنین ظلم در ولایت تو ~~~ مه تو و مه سپاه و رایت تو (۱)

می و همی : علامت استمرارند چه در ماضی چه در مضارع چون : میرفت همیرفت . میگوید همیگوید میگوئی همیگوئی .

گاه در قدیم بین این دو حرف و فعل ، باء زینت در میآمده است مانند : می برفت همی برفت . می برود همی برود . و گاه نون نفی مانند : می ندانم ، همی ندانم . و بندرت باء زینت بر سر (می) در میآمده است مانند : بمی گفت ، بمیرفت .

گاه بین می و همی و بین فعل یک یا چند کلمه فاصله می شده مانند :

بمیرای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی ~~~ که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما (۲)

(۱) این قاعده در نثر قرن پنجم و ششم هم رایج بوده است ، اسکندر نامهٔ قدیم

«سنائی»

(۲) مؤمنان آئینه یکدیگرند ~~~ این سخن می از پیمبر آورند

خور و پوش و بخشای و راحت رسان    نگه می چه داری ز بهر کسان
«بوستان»

بر دو دیده همی باندیشه    هر شبی صورت تو بنگارم

و گاه (همی) بعد از فعل آمده است ولی این صورت مختص است بشعر، و در نثر باید همواره پیش از فعل در آید:

بوی جوی مولیان آید همی    بوی یار مهربان آید همی

ب: حروف زاید که بآخر فعل ملحق میشود سه است: ۱- یاء مجهول ۲- الف دعا ۳- الف زاید.

یاء مجهول: یائی است که در اصل مانند کسره تلفظ می شده است بحرف در وجوه مختلف افعال بآخر فعل ملحق میشود چون حالت شرط و جزا، تمنّی، ترجّی، و بجای می و همی نیز در آمده و معنی استمرار بفعل می دهد

حالت شرطیّه

اگر دردم یکی بودی چه بودی    اگر غم اندکی بودی چه بودی
«باباطاهر»

حالت تمنّی

کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق    تا دمی چند که مانده است غنیمت شمرندی «سعدی»

# حالت استمراری

بشیر آنکسی را که بودی نیاز  بدان خواسته دست کردی فراز
« فردوسی »

گاه با وجود بودن می وهمی یاء استمراری بفعل ملحق میشود :

از اینگونه هر ماه چندین جوان  از ایشان همی یافتندی روان
« فردوسی »

الف دعا : الفی است که گاهی درمیان فعل مضارع درآمده آنرا بصیغهٔ دعا برگرداند چون : کناد و دهاد ، وگاه بآخر فعل مضارع درآید مانند : کُنَدا و شَوَدا .

الف زاید : الفی است که درفعل گفتن بصیغهٔ سوم شخص مفرد ماضی الحاق شود در وقتی که این صیغه درمورد پاسخ وبرابر پرسش ادا شود الف الحاق گردد (۱) :

گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود
گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود « حافظ »

## « اقسام فعل »

فعل بر سه قسم است : لازم و متعدی وهم لازم وهم متعدی ،

(۱) الف اشباع چون، خزان بیاید تا کیمیا گری کند، یا الف که بآخر فعل امر درمیآمده است چون، گویا، آیا ، گوئیا نیز زایداست.

فعل لازم آنست که بفاعل تنها تمام شود و مفعول نداشته باشد: حسن رفت، علی آمد، بهرام گریست، جمشید خندید.

رفت آنکه رفت و آمد آنکه آمد — بود آنچه بود، خیره چه غم داری

«رودکی»

فعل متعدی آنست که با داشتن فاعل بمفعول محتاج باشد: برادر تو کتاب را آورد.

خون خود را گر بریزی بر زمین — به که آب روی ریزی در کنار

فعلی که هم لازمست و هم متعدی آنست که بهر دو وجه بتوان آن فعل را بکار برد: آتش خانه را بسوخت. خانه بسوخت. آب را باغبان با گل درآمیخت. آب با گل درآمیخت. خادم چراغ را برافروخت. چراغ برافروخت.

تمرین ۸۵

## حکایت

«عابدی را گویند که شبی ده من طعام بخوردی و تا صبح نخفتی و ختم قرآن کردی، صاحبدلی بشنید و گفت. اگر نیم نانی بخوردی بخفتی فاضلتر از این بودی»

«گلستان»

افعال این حکایت را جدا کنید و حروف زاید آنها را نشان دهید و حکایت را بعبارت ساده امروزی بیرون آورید.

و نیز معین کنید که یاهای استمراری کدام است و یاهای شرطی کدام، و آیا می توان یاها را از این افعال برداشت که معنی بهم نخورد یا نه؟

# طریق متعدی ساختن فعل

افعال لازم را در حین ضرورت متعدی میسازند و طریق متعدی ساختن فعل آنست که با خر صیغهٔ امر حاضر مفرد (آنید) یا (اند) افزوده ماضی فعل را بوجود آورند و سایر صیغه را از آن بسازند :

گری - گریاند و گریانید . خند : خندانید ، و خنداند . سوز : سوزانید و سوزاند . جوش : جوشانید ، جوشاند . پوش : پوشانید ، پوشاند .

گاه فعل متعدی را نیز بهمین ترتیب بار دیگر متعدی می سازند مانند :

## تمرین ۸۶

درین دوقطعه فعلهای لازم را ازمتعدی جدا سازید.

(۱)

نخورد شیر نیم خوردهٔ سگ — وربسختی بمیرد اندر غار
تن به بیچارگی و گرسنگی — بنه و دست پیش سفله مدار

(۲)

مردم سفله بسان گرسنه گربه — گاه بنالد بزار و گاه بخرد
تاش گرسنه بداری و ندهی چیز — از تو چو فرزند مهربانت برد
راست که چیزی بدست آرو قوی گشت — کزتو بدو بنگرمی چو شیر بغرد

«ناصرخسرو»

## تمرین ۸۷

درین قطعه افعال لازم ومتعدی وهم لازم وهم متعدی را نشان دهید.

مزن برسپاهی ز خود بیشتر — که نتوان زدن مشت بر نیشتر
چودست ازهمه حیلتی درگسست — حلالست بردن بشمشیر دست
چو دشمن شکستی بیفکن علم — که بازش جراحت نیاید بهم
شب تیره پنجه سوار ازکمین — چو پانصد زهیبت بدرد زمین

خوردن وچریدن ونوشتن که خورانیدن وچرانیدن ونویسانیدن ازآن ساخته اند . متعدی ساختن افعال با (الف و نون) بطریقی که گذشت ، قاعدهٔ عمومی است وازروی قیاس مزبور میتوان هر فعل لازم را متعدی کرد (۱)

تبصره : چند فعل متعدی است که صیغهٔ لازم آنها متداول نیست چون : افشاندن ، خواندن ، راندن ، ویک فعل هست که بصورت متعدی است ولی امروزاز افعال لازم بشمارمیرود وآن فعل (ماندن) است که هم لازم بوده است وهم متعدی .

## معلوم و مجهول

افعال یا معلوم باشند یا مجهول . فعل معلوم آنستکه بفاعل نسبت داده شود وازنظر معلوم بودن فاعل ، آنرا فعل معلوم خوانند : نوشیروان

(۱) درقدیم بطریقی‌دیگرهم فعل‌را متعدی میکرده‌اند وآنچنان بود که الفی دوفعل‌ماضی‌زیادکرده‌اند مانند نشستن ونشاستن - برگشتن و برگاشتن، گفتن وکافتن تفتن وتافتن وشکفتن وشکافتن واین‌طریقه امروز متداول‌نیست و این نوع‌را بایدمتعدی سماعی‌نامید، بجای‌نشاستن نشاختن هم می‌آمده‌است. بلعمی گوید: ویراتاجی‌بودگوهرها بدواندرنشاخته - یعنی‌گوهرها اندرنشانیده، و در شاهنامه‌این فعل‌وفعل‌برکاشتن بمعنی‌برگردانیدن‌زیاد استعمال‌شده‌است.

نرفت ازدلیران‌کسی نزد اوی — بتندی و بیغاره برگاشت روی
همی‌نیزه بـر گاشت بر گردسر — که هومان ویسه‌است پیروزگر
وزآنجا بزداسب وبرگشت‌روی — بنزدیك گودرز شد پویه پوی

«فردوسی»

چهل و هشت سال پادشاهی کرد . اسکندر ایران را خراب ساخت

نادر هندوستان را گرفت . پهلوی راه آهن کشید و ایران را منظم نمود

فعل مجهول آنست که بمفعول نسبت داده شود : سهراب کشته شد

کتاب نوشته شد ، و از اینرو چنین فعلی را مجهول گویند که فاعل او نامعلوم است . فعل مجهول بیشتر باستعانت فعل (شدن) صرف میشود باین طریق که اسم مفعول را از هر فعل که مقصود است بضمیمهٔ یکی از صیغه های فعل (شدن) صرف کنند .

تبصره - فعل مجهول باستعانت فعلهای آمدن و گشتن و گردیدن وافتادن نیز صرف میشود و در قدیم بیشتر با شدن و آمدن صرف میشده است :

خوشتر آن باشد که سر دلبران    گفته آید در حدیث دیگران

فایده : فعل لازم بصیغهٔ مجهول صرف نمیشود زیرا فعل لازم را مفعول نیست چنانکه نمی توان گفت : رفته شد ، مرده شد ، افتاده گردید ، و باید گفته شود : رفت ، مرد ، افتاد

## تمرین ۸۸

افعال زیر را متعدی سازید:

نشستن، خوابیدن، دویدن، گریستن، گریختن، رسیدن، روئیدن. جستن، پریدن خندیدن، کشتن، زدن.

## تمرین ۸۹

افعال زیر را که معلومند بصورت مجهول در آورید:

زد ، دید، شنید، گفت، خواهد شنید، برده است، میسوزاند، دیده بودم ، بخشیدند خواهند بخشید، گذشت، افروختم، خواهم افروخت، بسته است، خواند، برید، برانگیخت نوشت، پسندیدم، شاخه را شکستم، خانه را روفتند، عمارت را ساختیم، کارها را پرداختیم.

# فاعل فعل

هر فعلی بکننده یا بذاتی باید متعلق باشد که عمل فعل مزبور باو اسناد داده شود . و ذات مذکور را فاعل یا مسندٌالیه گویند و در فعل مجهول مفعول بجای فاعل قرار میگیرد و مسندٌالیه نامیده میشود .

فاعل یا مسندٌالیه گاهی جان دار است و گاهی غیر جان دار ، مانند : طمع هیبت را ببرد ، دانا طمع نکند ، عمارت ساخته شد ، سخن تو پسندیده افتاد

## مطابقهٔ فعل با فاعل

چون فاعل جان دار و ذیروح باشد فعل و فاعل و ضمیر در افراد و جمع مطابقه کنند

### تمرین ۹۰

درین اشعار فاعل و مسندالیه افعال را معین کنید و بگوئید کدام جان دارد کدام غیر جان دار است :

چو کسری نشست از بر تخت عاج ... بسر بر نهاد آن دلفروز تاج
جهان تازه شد از سر گاه اوی ... ابا گرگ میش آبخوردی بجوی
بشاهی بر او خواندند آفرین ... بفرمان او شد زمان و زمین
ورا نام کردند نوشیروان ... که فرش جوان بود و دولت جوان
فراز آمد از هر سوئی خواسته ... جهان چون بهشتی شد آراسته

«فردوسی»

### تمرین ۹۱

فعلهائی که در جمله‌های زیرین ناتمام آمده و بجای آن نقطه گذاری شده است از نظر افراد و جمع تعین کنید: امسال از شدت سرما بیشه شکوفه‌ها فاسد... امتحانهای آخر سال نزدیك رسیده ... دبیران بگردن ما حق... دوستان خالص قدر یکدیگر را دانسته ... و مردمان بیمهر حق صحبت یاران نگه نداشته ... اشعار خوب روح را برقص میآورد... ایرانیان درصنایع سرآمد مردم... بوده... کشور ایران یکی از ممالك بزرگ جهان بوده سپاه داریوش بیشتر گیتی را مسخر کرده بود... لشکر محمود غزنوی نیمی تازی و هندی و ایرانی.

ستا و آمد . دانش آموزان آمدند . سعدی فرماید :

آتش اندر پختگان افتاد و سوخت خام طبعان همچنان افسرده اند

هرگاه فاعل جمع غیر ذیروح باشد بهتر آنست که فعل و ضمیر را مفرد آورند : اشعار فردوسی سنجیده و محکم است . اشعار سعدی و حافظ لطیف و پخته است . امسال شکوفه ها جلوهٔ خاصی دارد ، خبرهای خوش از هر طرف میرسد . فردوسی فرماید :

گیاهان کوهی فراوان درود بیفکند از و هر چه بیکار بود
بیاموزم اکنون ترا داروئی گیاهان فراز آرم از هر سوئی
که همواره باشی تو زاو تندرست نباید بدارو ترا روده شست

هرگاه فاعل اسم جمع باشد هر دو وجه جایز است : «لشکر را فرمود تا بر چهار جانب فرود آمدند . لشکر از چهار جانب روی برفته آورده» «تاریخ بیهقی»

تبصره - اگر فاعل جمع غیر ذیروح باشد لیکن نویسنده یا گوینده ازا

**تمرین ۹۲**

حکایت بالا رابفارسی معمول بنویسیدو فاعلهای آن رامعین کنید.

**قرائت واملا :**

در آن هنگام که ملکشاه بترکستان بود خواجه نظام الملك مزد کشتیبانان رود آمویه رابانطاکیهٔ شام نوشت، کشتیبانان نزدپادشاه بدادخواهی رفتند، شاه از خواجه چگونگی پرسید، گفت خواستم تاپس ازما مردمان جهان پهنای کشوررا باز گویند ملکشاه راخوش آمد و کشتیبانان را بنواخت وخواجه رابستود.

بمنزلهٔ ذیروح شمرده از برای او منزلت و شخصیتی خاص قائل شده باشد یا چیز
ذیروح را در سخن خود به ذیروحی تشبیه کرده باشد . بایستی فعل را جمع
بیاورد چنانکه سعدی فرماید :

گلبنان پیرایه بر خود کرده اند　　بلبلان را در سماع آورده اند
خیمه بیرون برکه فراشان باد　　فرش دیبا در چمن گسترده اند

ناصر خسرو گوید :

چرخ را انجم بسان دستهای چابکند　　کز لطافت خاک بیجان را همی با جان کنند

سروش گوید :

از کوه بر شدند خروشان سحابها　　غلطان شدند از بر البرز آبها

## تصریف و اشتقاق

بنیاد فعل بر تصریف و اشتقاق است . از اینرو نخست معنی این دو را روشن ساخته ، سپس بشرح هریک می پردازیم

۱ - تصریف در اصطلاح صرف ساختن و گردانیدن یک لفظ است بسوی صیغه های مختلف تا از آن معانی گوناگون متعلق بهمان فعل حاصل آید مانند : آمدن : آمد ، میآمد ، بیا و مانند این .

تصریف بر دو گونه است : تصریف کوچک و تصریف بزرگ . تصریف کوچک صرف کردن و گردانیدن فعل است بمشتقات ششگانه : ماضی

مضارع ، امر ، اسم فاعل ، اسم مفعول و دعا . و تصریف برگ صرف کردن زمانهای سه گانه ماضی و حال و آینده است باشخاص فعل از متکلم و مخاطب و غایب و افراد و جمع هر یک ازین صیغه ها . و اینک فعل کوشیدن را بهر دو تصریف بیان خواهیم کرد .

مصدر کوشیدن　　اسم مصدر : کوشش

| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| ماضی | کوشیدم | کوشیدیم | مضارع | کوشم | کوشیم |
| | کوشیدی | کوشیدید | | کوشی | کوشید |
| | کوشید | کوشیدند | | کوشد | کوشند |
| اسم فاعل | کوشیده ام | کوشنده ایم | اسم مفعول | کوشیده ام | کوشیده ایم |
| | کوشنده ای | کوشنده اید | | کوشیده ای | کوشیده اید |
| | کوشنده است | کوشنده اند | | کوشیده است | کوشیده اند |
| امر غایب و حاضر | بکوشد . بکوشند | | دعا | کوشاد | |
| | بکوش . بکوشید | | | بکوشاد | |
| نفی | نکوشید . . . . | | نهی | مکوش | |
| | نکوشد . . . . | | | مکوشید | |
| نفی مؤکد | بنکوشید . . . . | | نهی مؤکد | بمکوش | |
| | بنکوشد . . . . | | | بمکوشید | |

# ۲ - اشتقاق

فعل فارسی را اصل و ریشه ایست که بنیاد فعل برآنست و آن بر دو قسم است : ریشهٔ حقیقی و ریشهٔ غیر حقیقی .

ریشهٔ حقیقی آنست که هیچگاه به تنهائی و بالاستقلال استعمال نمیشود جز اینکه بصیغهٔ فعلی درآید یا با چیز دیگر ترکیب شود و قاعدهٔ ترکیب ریشهٔ فعل بقرار ذیل است :

ریشهٔ فعل گرفتن (گیر) است که :

با مانند خود ترکیب شده معنی حاصل مصدر دهد چون : گیراگیر .

با مصدر مخفف ترکیب شده معنی حاصل مصدر دهد چون : گرفت وگیر .

با ریشهٔ دیگری ترکیب شده معنی حاصل مصدر دهد مانند : دار وگیر

با اسم ترکیب شده معنی وصفی دهد چون : دستگیر ، گل گیر ، زمین گیر

با هاء غیر ملفوظ ترکیب شده معنی اسم آلت دهد چون گیره

با الف ترکیب شده معنی صفت دهد مانند : گیرا .

در حالت فعلی صیغهٔ مفرد امر حاضر شود مانند : گیر و بگیر .

ریشهٔ غیر حقیقی آنستکه برخلاف ریشهٔ حقیقی بتوان آنرا به تنهائی استعمال کرد ، بعضی اسامی و لغوت که از آنها فعل مشتق گردیده است ، فرق دیگری

میان این دو موجود است آنستکه ریشهٔ غیرحقیقی وقتی که بصیغهٔ امر حاضر استعمال شود غالباً باید باء زینت یا تأکید بر سر آن داخل شود و بدون آن معنی امری از آن مستفاد نخواهد شد چون : ترس، شتاب، شکیب، جنگ، خواب، غلت، که افعال ترسیدن، شتافتن، شکیفتن، جنگیدن، خوابیدن، غلتیدن از آنها مشتق شده و در فعل امر باید بگوئیم : بترس و بشتاب و بشکیب الی آخر

و گاه از لغات تازی یا زبان دیگر نیز در وقت ضرورت فعلهائی مشتق میگردد . چون فهمیدن و بلعیدن و طلبیدن و رقصیدن و تلگرافیدن که آنها را افعال ساختگی گویند و در حقیقت آنها نیز بقاعدهٔ زبان فارسی فعلهای حقیقی میباشند لیکن پیش از آنکه در عرف زبان رواج یافته باشند نمیتوان آنها را بکار برد و همچنین از روی قیاس نیز ساختن چنین افعالی کار استادان است و هرکس نباید از هر اسمی یا ریشه‌ای که معمول نباشد فعلی بسازد.

## تمرین ۹۳

ازروی قاعدهٔ که اشاره شد ریشهٔ این فعلها را معین کنید: کندن، می گذارد، بنمای، پیچیده، آورنده، درید، میگسلد، میربایند.

اگر پای در دامن آری چو کوه — سرت ز آسمان بگذرد از شکوه
کسانی که بد را پسندیده‌اند — ندانم ز نیکی چه بد دیده‌اند
اگر پارسا باشی و پاکرو — طریقت شناس و نصیحت شنو
نمد پوش آمد بجنگش فراز — جوانی جهان دیده و کارساز

«بوستان سعدی»

توضیح : در هر فعلی که بخواهند ریشهٔ آنرا بدست آورند ، باء تأکید را از اوّل فعل امر برمیدارند ریشهٔ آن فعل بدست میآید .

## مشتقّات

از یک ریشه چهارده صیغهٔ مشابه و غیرمشابه مشتق میگردد بطریق ذیل : (۱)

۱ - اسم مصدر          ۹ - اسم مفعول

۲ - مصدر          ۱۰ - مصدر مخفّف

۳ - امر حاضر          ۱۱ - حاصل مصدر

۴ - ماضی          ۱۲ - صیغهٔ مبالغه

۵ - مضارع          ۱۳ - صفت مشبهه

۶ - دعا          ۱۴ - چند قسم اسم و حاصل مصدر و صفت

۷ - ۸ - اسم فاعل و صفت فاعلی

و علاوه براین مشتقّات که ذکر کردم چند اسم و صفت دیگر نیز از ریشهٔ فعل مشتق میشود که در جای خود بآنها اشاره خواهد شد .

### ۱ - اسم مصدر

اسم مصدر اسمی است از برای معنی فعل بدون توجه بفاعل و افادهٔ معنی حدوث و تجدد مانند : دانش و بینش و کوشش و علامت اسم مصدر آنست که شینی

(۱) بایددانست که مجموع این چهارده صینه ازیك ماده و اصل شنیده نشده است، مخصوصاً از ریشه های غیر حقیقی چنانکه درجای خوداشاره خواهم کرد.

ما قبل مکسور با خر ریشهٔ فعل بیفزایند و این صیغه سماعی است نه قیاسی (۱)

تبصره - : از تمام افعال اسم مصدر شنیده نشده است بر خلاف مصدر که از همهٔ افعال شنیده شده و فعل بدون مصدر وجود ندارد - بویژه از ریشه های غیر حقیقی اسم مصدر بندرت آمده است مانند خراش و لنگش که هر دو شاذ و قلیل الاستعمال است و درین فعلها همان ریشه بجای اسم مصدر استعمال میشود مانند : خنگ و شتاب و ترس و خواب و فهم و رقص و مانند آنها .

فائده : گاهی بعد از شین اسم مصدر تاء مثناة آورده اند و این قاعده در زبان عامه هنوز رایج است که بجای خورش گویند (خورشت) و بجای برش (برشت) و در کلمات متقدمان گاهی این رسم دیده شده است .

## تمرین ۹۴

معین کنید که درین قطعه چند اسم مصدر بکار برده شده است،

بر خوانم زدفتر اخلاق آیتی در وفا و در بخشش

هر که بخراشدت جگر بجفا همچو کان کریم زر بخشش

کم مباش از درخت سایه فکن

هر که سنگت زند ثمر بخشش

«حافظ»

(۱) درزبان پهلوی بعد ازشین اسم مصدر نونی نیز علاوه میکردند چون : گوشن و کوششن و توخششن بمعنی توزش و منشن وغیره و نون (پاداش) ازاین قبیل است.

معجز پیغمبر مکی توئی     بکُنش و منش و بگوشت
«تاریخ سیستان»

۲ – مصدر –: مصدر را ز برای حدوث فعلی است که بفاعلی منسوب باشد مانند: دانستن و گفتن و دیدن. و علامت مصدر آنست که در آخرش تا و نون یا دال و نون باشد بشرطی که هرگاه نون را از آن بر دارند فعل ماضی باقی بماند(۱) مانند: خواستن و رفتن و نهادن که بعد از حذف نون خواست و رفت و نهاد که سوم شخص ماضی مفرد است باقی میماند: «خشم گرفتن بیش از حد وحشت آورد و لطف فرمودن بیوقت هیبت ببرد» گلستان

۳ – امر حاضر

صیغهٔ مفرد امر حاضر همان ریشهٔ فعل است که بصیغهٔ امر صرف میشود: سعی کن تا سود یابی، نیکو باش، بهبود یابی. و گاهی یاء زاید بر صیغهٔ

### تمرین ۹۵

در این اشعار چند مصدر موجود است معین سازید.

همه راستی باید آراستن     ز کژی دل خویش پیراستن
فزودن به فرزند بر مهر خویش     چو در آب دیدن بود چهر خویش
ز نا کردنی روی بر تافتن     به از دل باندوه و غم یافتن
زبان در سخن گفتن آژیر کن     خرد را کمان و زبان تیر کن
«فردوسی»

(۱) این شرط کلماتی را از قبیل تهمتن و کرگدن و امثال این کلمات را از موضوع خارج می‌سازد.

امر در آید :

خور و پوش و بخشای و رحمت رسان  نگه می چه داری ز بهر کسان  سعدی

بیاموز و بشنو ز هر دانشی  که یابی ز هر دانشی رامشی  فردوسی

امر حاضر دو صیغه بیش ندارد : یکی مفرد دیگر جمع و صیغهٔ منفی امر را (نهی) گویند : مکن ، مکنید .

## ۴ - ماضی

صیغهٔ ماضی در زبان فارسی باختلاف آمده است . در افعال قیاسی تام بطریقی و در افعال قیاسی غیر تام بطریق دیگر و در فعلهای سماعی نیز باختلاف آمده است و از مجموع این صیغه ها هفت قاعده بیرون میآید و ما در ذیل بهر یک اشاره خواهیم کرد و پیش از اینکه وارد این بحث شویم از افعال قیاسی و سماعی بخشی باختصار خواهیم نمود .

### تمرین ۹۶

صیغه‌های امر را درین اشعار معین کنید.

شنیده سخنها فراموش مکن  که تاج است بر تخت دانش سخن
بدانش بود جان و دل را فروغ  نگر تا نگردی بگرد دروغ
سخنگوی چون بر گشاید سخن  بمان تا بگوید تو تندی مکن
ز دانش در بی‌نیازی بجوی  اگر چند از او سختی آید بروی

«شاهنامه»

# افعال قیاسی

افعال قیاسی بر دو قسم است : فعل قیاسی تام و فعل قیاسی غیر تام .

فعل قیاسی تام : آنست که همهٔ صیغه های آن بدون حذف و تبدیل بر طبق قاعدهٔ معین که در زبان پارسی جاریست از ریشهٔ آن فعل مشتق گردیده باشد وهمیشه بتوان مطابق آنقاعده فعل تازه بنا نمود چون : جنگیدن از جنگ و کوشیدن از کوش و دریدن از در وکشیدن از کش وغیره

## فعل قیاسی غیر تام .

فعل قیاسی غیر تام آنست که صیغه های آن بدون حذف یا تبدیل از ریشهٔ واحدی مشتق گردیده باشد لیکن در هیئت مصدر و ماضی آن تغییری مختصر راه یافته واز قاعدهٔ جاری که در افعال قیاسی تام موجود میباشد تجاوز بعمل آمده باشد مانند کشتن از کش . وگزاردن از گزار . ودانستن از دان و درودن از درود وغیره .

# افعال سماعی

افعال سماعی نیز بر دو قسم است : فعل سماعی تام ، و فعل سماعی غیر تام .

فعل سماعی تام : آنست که مشتقات آن فعل از ریشهٔ واحد گرفته شده باشد لیکن در حروف اصلی این حذف و تبدیل راه یافته باشد و قسمت ماضی و مصدرش

یا امر و مضارعش متفاوت باشد و نتوان از روی قیاس مزبور فعلی جدید بنا نمود مانند: سوختن از سوز، وجستن از جوی، فرسودن از فرسای، و گفتن از گوی و خواستن از خواه و داشتن از دار و گشادن از گشا و غیره

فعل سماعی غیر تام: آنست که مشتقات آن از دو ریشه آمده باشد خواه هر دو ریشه در خارج موجود باشد خواه یک ریشه از آنها موجود نباشد، آنکه هر دو ریشه موجود باشد مانند: دادن و داد که از ریشهٔ «داد» گرفته شده و صیغهٔ امر و مضارعش (دِه) و (ده) است که از ریشهٔ (ده) گرفته شده است و این دو ریشه با هم متفاوت است، یا سفتن و سفت که از ریشهٔ «سفت» آمده و سنبدن و سنب از ریشهٔ «سنب» یا نوشتن و نبشتن که از «نبی» گرفته شده و نویس و نویسد از «نویس» و آنکه یکی از دو ریشه موجود نباشد مانند کردن و کرد که از ریشهٔ «کر» (۱)

تمرین ۹۷

در این حکایت چند فعل ماضی موجود است معین کنید،

حکایت. هرگز از دور زمان تنالیده بودم و روی از گردش آسمان درهم نکشیده مگر وقتی که برهنه بود و استطاعت پاپوش نداشتم، بجامع کوفه در آمدم دلتنگ، یکیرا دیدم که پای نداشت، سپاس نعمت حق بجای آوردم و بر بی کفشی صبر کردم و گفتم

مرغ بریان بچشم مردم سیر — کمتر از برگ تره برخوانست
وانکرا دستگاه وقدرت نیست — شلغم پخته مرغ بریانست

«گلستان سعدی»

(۱) درزبان پهلوی شمالی و فهلویات همدان و زنجان و آذربایجان فعل کردن فعلی قیاسی است و تمام صیغه‌های آن از «کر» صرف میشود، کرد. کرد، کرم، کری، کرند، کرندد، کرده

آمده که در زبان پهلوی موجود بوده و در زبان دری نیست ولی مضارعش «کند» و امرش «کن» از ریشهٔ «کن» آمده و دیدن و دید که ریشهٔ آن معلوم نیست ولی بیند و بین که مضارع و امر است از «وین - بین» آمده است و آمدن و آمد که ریشهٔ آن در زبان دری معلوم نیست امّا مضارع و امرش آید و آی از ریشهٔ «آی» گرفته شده است.

و فعلهائی که بعضی صیغه های آن موجود و بعضی دیگر مسموع نیفتاده است و جز چند صیغه از آن فعل در زبان نیست مانند: آغشتن و آغشت که مضارع و امر و فاعل ندارد. یا خستن و خست و آلفتن، و آختن و نفریدن در شمار افعال سماعی غیر تام محسوبست و آنها را فعل ناقص باید نامید.

تبصره — : درین کتاب تنها از افعال قیاسی تام سخن خواهیم راند و قاعدهٔ آن را بدست میدهیم، و طریقهٔ شناختن عمومی افعال قیاسی و سماعی را معلوم میکنیم و در کتاب دوم بتفصیل از قواعد فعلهای قیاسی غیر تام و افعال سماعی بحث خواهیم نمود

## ماضی در افعال قیاسی تامّ

علامت ماضی در افعال قیاسی تام آنست که بآخر ریشهٔ فعل که بصورت ظاهر همان صیغهٔ مفرد امر حاضر است حروف (یدن) بیفزایند و از آن مصدر

بسازند واگر نون را از آن بردارند فعل ماضی حاصل شود چون : از کوش کوشیدن و کوشند وازخواب خوابیدن وخوابید . وازترس ترسیدن وترسید . وگاه باشد که یا از آن حذف شده (دن) باقی ماند مانند : ازخوان ، خواندن وخواند وازران راندن وراند پس از آن بدین طریق سوم شخص مفرد ماضی را بدست آوردیم بوسیلهٔ ضمایر آنرا صرف کنیم :

| | | |
|---|---|---|
| کوشید (۱) | کوشیدم | کوشیدی |
| کوشیدند | کوشیدیم | کوشیدند |

## تمرین ۹۸

درین اشعار افعال ومصدرهای قیاسی وسماعی را ازهم تفکیک کنید

از جان طمع بریدن مشکل بود ولیکن — از دوستان جانی مشکل بود بریدن
خواهم شدن ببستان چون غنچه با دل تنگ — آنجا به نیک نامی پیراهنی دریدن
فرصت شمار صحبت کز این دو روزه منزل — چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن
«حافظ»

(۱) برای سهولت صرف ودرك چگونگی اشتقاق ماضی باید سوم شخص مفرد ماضی را بر دیگر صیغه‌ها مقدم بداریم چنانکه درمتن عمل شده است.

## علامت ماضی در افعال

علامت ماضی در افعال فارسی اعم از قیاسی و سماعی بر هفت وجه است:

۱ـ ئید : کوشید ، خوابید ، ترسید ، فهمید ، طلبید

۲ ـ د : خواند ، آمد ، شد ، کرد ، زد .

۳ ـ ت : رفت ، شتافت ، شنفت ، تاخت گسیخت

۴ ـ آد : افتاد ، نهاد ، زاد ، داد ، فرستاد .

۵ ـ وُد : گشود ، ربود ، فرمود ، ستود ، شنود .

۶ ـ ست : گسست ، بست ، رست ، دانست ، خواست

۷ ـ شت : گماشت ، داشت ، کاشت ، رشت ، بهشت.

## افعالی که دو ماضی دارند

بعضی افعال هستند که ماضی و مصدر آنها را بدو وجه میتوان استعمال نمود چون افعالی که بدو لهجه در زبان موجود است مانند : خفت ، خوابید خسبید یا افعالی که ماضی آنها بدو وجه دیده شده مانند : شنود و شنید ، گشود و گشاد فراشت و فراخت . یا افعالی که روزی قیاسی تام بوده بعد غیر تام یا سماعی شده است : تاخت ، تازید . آخت ، یازید . نواخت نوازید . سوخت سوزید . و ما این افعال را در جای دیگر بتفصیل از روی مصادر نشان خواهیم داد

# ۵ - مضارع

فعل مضارع همان ریشه یا صیغهٔ فعل امراست که دالی ماقبل مفتوح باآخرآن افزایند ، واین قاعده درتمام افعال قیاسی و سماعی جاریزا وتغییرپذیرنیست چون ، کن وکند ، زن و زند ، آی و آید ، فروز وفروزد ، ریز وریزد ، انداز واندازد .

پس ازآن که بدین طریق سوم شخص مفرد مضارع بدست آمد بوسیلهٔ ضمایر آنرا صرف کنیم بدین طریق :

| | | |
|---|---|---|
| کوشد | کوشم | کوشی |
| کوشند | کوشیم | کوشید |
| میکوشد | میکوشم | میکوشی |
| میکوشند | میکوشیم | میکوشید |

وبرای مستقبل فعل معیّن (خواستن)[1] را بر سوم شخص مفرد ماضی ازهمان فعل افزایند

| | | |
|---|---|---|
| خواهد کوشید | خواهم کوشید | خواهی کوشید |
| خواهند کوشید | خواهیم کوشید | خواهید کوشید |

(۱) افعال معین چند فعل است که با فعل دیگر ترکیب شدهٔ ودرمعنی فعل اثر میکندازحیث زمان چون. است، بود، شد، خواست و گاه فعل معین پیش ازفعل میآید و گاه بعدازفعل گفته است، شنیدستم، خواهم رفت. خواهم آمد.

## ۶ - دعا

صیغهٔ دعا از سوم شخص مضارع گرفته میشود و میان علامت مضارع که دال آخر باشد و حرف قبل از آن الفی در آورند و در مورد نفی میمی بر آن افزایند: باد و مباد (در اصل بواد و مبواد بوده است) وکناد و مکناد و بیناد و مبیناد و رساد و مرساد و ریزاد و مریزاد[1] وگاه بای تأکید مانند امر بر سر دعا در میآید .

در بعضی فعلها صیغهٔ دعا صرف میشود در هشت صیغه مانند «مباد»، مبادم، مبادت، مبادی، مبادش، مبادان، مبادتان، مبادشان و باد و بادم و بادت الی آخر و امروز جز صیغهٔ مفرد غایب (باد - مباد کناد و مکناد وغیره) متداول نیست .

همارہ جوان بادی و تندرست  مبادت کیانی کمرگاه سست

«فردوسی»

### تمرین ۹۹

در این اشعار معین کنید که صیغه‌های دعا از چه فعلی است

جهانت بکام و فلك یار باد  جهان آفرینت نگهدار باد
غم از گردش روز کارت مباد  وز اندیشه بر دل غبارت مباد
دل و کشورت جمع و معمور باد  ز ملکت پراکندگی دور باد
جهان آفرین بر تو رحمت کناد  اگر هر چه گویم فسانه است و باد

(۱) اگر در صیغهٔ نفی دعا مانند صیغهٔ نهی بجای میم نون نفی در آورند غلط است چون، نباد و نکن بجای مباد و مکن.

مریزاد دستی که انگور چید    مبادا د پائی که درهم فشرد    حافظ

وگاه الف دیگری نیز پس از صیغهٔ دعا بیفزایند: مبادا ، بادا

دوست از من تراهمی طلبد    رو بر دوست هرچه بادا باد

گاهی نیز الف دعا را بعد از فعل مضارع آورند (۱):

نشیندا از نیکوان جز تو کسی بجای تو

کم بیندا جز تو کسی آرزوی شهرآرای تو

## ۷ - و ۸ - اسم فاعل وصفت فاعلی

صفت فاعلی را باصطلاح اسم فاعل نامند - اسم فاعل نیز مانند مضارع از فعل امر یا ریشهٔ فعل مشتق ساخته میشود - چنین که بآخر ریشهٔ فعل (ن ده) درآورند: زن - زننده ، رو - رونده - شو ، شونده وکن کننده و فریب فریبنده .

بعضی فعلها اسم فاعل ندارد چون: خندیدن ، توانستن ، خستن

(۱) دراشعار فارسی گاهی الفی زاید که آنرا الف اشباع گویند بآخر ابیات درآورند وچون قافیه فعل باشد آن فعل بصیغهٔ دعا شبیه شود مانند بیت سروش:

خزان بیامد تاکیمیاگری کندا    کنا و باغ پراز زر جعفری کندا

یا این بیت دیگر او:

دلم بمهر توای سرو کاشمر کشدا    که پرده جعد تو از قیر بر قمر کشدا

ونباید میان این قبیل فعلها باصیغهٔ دعا اشتباه شود چه این الفها همه زایداست.

ودرین قبیل افعال عوض اسم فاعل صفت فاعلی آورند چون : خندان یا صفت مشبهه چون : توانا یا اگر فعل لازم باشد اسم مفعول آورند مانند : خسته و بیشتر فعلهای لازم اسم فاعل ندارد .

اسم فاعل درحالت نفی ( نا ) باوّلش درآید چون : ناچرنده و ناگذرنده .

صفت فاعلی : درمعنی با اسم فاعل فرقی ندارد فقط ازجهت تفاوت لفظی میان آن دو تفاوت قائل شده اند . این صفت را نیز از ریشهٔ فعل امر می سازند بدینطریق که الف و نونی بآخر فعل امر اضافه میکنند مانند : خند ـ خندان ـ گری ـ گریان ، موی ـ مویان نال ـ نالان وغیره . وچنانکه بالاتر گفتیم دربعضی فعلها صفت فاعلی بجای اسم فاعل قرارمیگیرد ودربعضی فعلها هم اسم فاعل میآید وهم صفت فاعلی ودرین موارد فرقی که بین این صفت واسم فاعل هست اینست که اسم فاعل بیشتر متوجه عمل فاعل است وصفت فاعلی متوجه حالت فاعل مانند :

## تمرین ۱۰۰

ازین صیغه‌ها یك اسم فاعل ویك صفت فاعلی بسازید :
موئیدن . روئیدن ، شتافتن ، می خندد ، میتواند ، بگوی ، وفت ، کوشید ، بجوی ، گیر دار ، بپرس .

زننده که عمل زدن را بسر رساند اما زمان در عبارت : (بر سر زبان آمد)
حالت فاعل را نشان میدهد همچنین است افتنده و خیزنده و افتان و خیزان
و گرینده و گریان و نالنده و نالان .

## ۹ - اسم مفعول

اسم مفعول را صفت مفعولی نیز گویند و اسم مفعول مانند اسم فاعل
نام اصطلاحی این صیغه است .

اسم مفعول از سوم شخص مفرد ماضی ساخته میشود باین طریق که حرف (ها غیر
ملفوظ) باخر ماضی میفزایند مانند : کشت ، کشته ، خست ، خسته ،
رفت ، رفته . زد ، زده . گسیخت ، گسیخته .

در حالت نفی بیشتر (نا) در اول اسم مفعول در آید مانند : ناسفته
و ناگفته و ناشنفته و گاه باشد که نون نفی در اول آن در آید مانند :
نهفته ، نشنفته ، نشوده ، نگشوده ، نبسته ، ندانسته .

بجانان درد دل ناگفته ماند ای ناله تأثیری

زبان را نیست یارای سخن ای خامه تعبیری

و در جائی که اسم مفعول برای ادای صیغه های ماضی بعید یا ماضی نقلی یا فعل
مبنی بوده است یا با ضمیر شبه مبین استعمال شده باشد بدون استثنا باید

نون نفی در اوّلش در آرند

| | | |
|---|---|---|
| نگفته بودم | نگفته بودی | نگفته بود |
| نگفته ام | نگفته ای | نگفته است |
| نگفته ایم | نگفته اید | نگفته اند |

## ۱۰ - مصدر مخفّف

مصدر مخفّف را مصدر مُرخّم نیز گفته اند و از آن رو این صیغه را باین نام خوانده اند که مخفّف مصدر است . علامت آن اینست که حرف نون را از آخر مصدر بر میدارند مانند : گفتن . گفت ، آمدن ، آمد و این صیغه با سوم شخص ماضی همانند است .

مصدر مخفّف گاه بمعنی مصدر و گاه بمعنی حاصل مصدر است بمعنی مصدر چنانکه فرخی گوید :

او سخن گفت نداند چه کند داند کرد گنه آن چشم دژم دارد و آن زلف دوتاه

بمعنی حاصل مصدر چنانکه سعدی فرماید :

### تمرین ۱۰۱

ازین صیغه‌ها اسم مفعول بسازید :

بیافرید، میگسترند ، بشناخت ، بر کشید، دیدن ، آرمیدن ، درویده، خفت خاست، خوابید، خسبید، جهیدن، جستن، یابد، بکش، مویان، و نالان، شتابان، غلتان، افتاد ایستادن، می نشیند، میرود، می باید، شکست، بجنگ،

گفت عالم بگوش جان بشنو — در نماند بگفتنش کردار

که در شعر اوّل (گفت) بجای (گفتن) آمده و در شعر دوم گفت بجای (گفتار) و چنانکه خواست در (بازخواست) معنی مصدر آمده و داشت در (بازداشت) و خواست در (درخواست) بمعنی حاصل مصدر

گاه دو مصدر مخفّف باهم استعمال شود چون: آمد و رفت، آمد و شد، گفت و شنید، زد و خورد، و گاه مصدر مخفّف با ریشه ترکیب شود مانند: دوخت و دوز، ریخت و پاش، گفتگوی.

فایده: - بعد از فعل (خواهم، خواهی الخ) مصدر بصیغهٔ مصدر مخفّف آید چون: خواهم بود، خواهی بود، خواهی رفت، خواهد کرد

تبصره: از ماضی‌ها یا مصادر قیاسی تام مصدر مخفّف و حاصل مصدر و اسم مصدر بنا مده است مگر بنادر چنانکه گذشت.

تمرین ۱۰۲

درین اشعار مصدر مخفف را و معانی آنرا تعیین کنید و اگر ترکیبی از آن هست اشاره کنید

مرا امید ز گردون گشادکاوی نیست — باآشنائی این سفله اعتباری نیست

تا کردی ای پری نگه لطف سوی ما — خلقی رود بادیه درجستجوی ما

زد سخن بر لب نظیری جوش — عشق در گفت و درشنود آمد «نظیری»

ز آمد شد خیال تو ترسم که بیغرض — قصاب تربیت نکند گوسفند را «خسرو»

از کثرت آمد شدن دست حنائی — پیرایهٔ خوابم همه‌شب زیروزبر بود «نظیری»

خوش بجای خویشتن بود این نشست خسروی — تا نشیند هر کسی اکنون بجای خویشتن «حافظ»

منم شهر علم و علیم در است — درست این سخن گفت پیغمبر است «فردوسی»

نه هر سخن که بداند بگوید اهل شناخت — بسر شاه سر خویش را نباید باخت «گلستان»

## ۱۱۱ - حاصل مصدر

حاصل مصدر از مصدر مخفف یا ماضی ساخته میشود باینطریق که بآخر آن صیغهٔ (آر) بیفزایند مانند: گفت و گفتار - رفت و رفتار - دید و دیدار - کرد و کردار - خفت و خفتار(۱) - پدید و پدیدار - جست و جستار(۲)

حاصل مصدر از یکطرف مانند مصدر متوجه بفاعل است و از طرف دیگر برخلاف مصدر از تجدد و حدوث برکنار است و ازینرو باسم مصدر شباهت دارد و چون بین او با آنهردو اختلافی موجود است صیغهٔ آن بسیار متداول نیست و جز از چند فعل از باقی افعال نیامده است.

کجا همی رود آن شاهد شکر گفتار  چرا همی نکند بر دو چشم من رفتار
«حافظ»
بزرگی سراسر بگفتار نیست  دو صد گفته چون نیم کردار نیست
«فردوسی»

فایده: حاصل مصدر مانند مصدر یای لیاقت می پذیرد

### تمرین ۱۰۳

ازین غزل چند قافیه حاصل مصدر است:

قیمت گل برود چون تو بگلزار آئی  و آب شکر چو تو در خنده و گفتار آئی
آنهمه جلوهٔ طاوس و خرامیدن کبك  بار دیگر نکنند چون تو برفتار آئی
چندبار ایدل آخر بنصیحت گفتم  دیده بردوز مبادا که گرفتار آئی
کس نباشد که بدیدار تو واله نشود  چون تو لعبت ز پس پرده بپدیدار آئی
«سعدی»

(۱) خفتار در ادبیات کمتر دیده شده ولی جاحظ در اخلاق الملوك از قول انوشیروان این صیغه را آورده.

(۲) جستار بمعنی تحقیق و تفحص در کتب قدیم دیده شده.

مانند : دیداری یعنی قابل دیدن :

مردم ز راه علم شود مردم    نه زین تن مصوّر دیداری

و نیز یای نسبت قبول میکند مانند :

گوئی که از نژاد بزرگانم    گفتاری آمدی تو نه کرداری

## ۱۲ - صیغهٔ مبالغه

صیغهٔ مبالغه مانند حاصل مصدر است و از ماضی ساخته میشود مانند : گرفتار و برخوردار و فریفتار که افادهٔ تکرار و استمرار کاری کند و گاهی برای بیان صفت فاعلی آید مانند : خریدار و خواستار و پدیدار - گاهی نیز افادهٔ صفت مفعولی کند مانند : مردار و گرفتار (۱)

و این صیغه زیادتر از حاصل مصدر آمده امّا از صیغه‌های سماعی است و بقیاس نمی‌توان آنرا ساخت .

کسانی که مردان راه حقند    خریدار بازار بی رونق اند

چند بار ای دلت آخر بنصیحت گفتم    دیده بر دوز مبادا که گرفتار آئی

« سعدی »

(۱) گرفتار دو معنی دارد اگر مراد کسی باشد که همیشه گرفتار و مشغول و ناراحتست صیغهٔ مبالغه و اگر گوئی فلان کس گرفتار شد یعنی اسیر و زندانی شد صفت مفعول است .

# ۱۳ - صفت مشبهه

علامت صفت مشبهه الفی است که بآخر ریشهٔ فعل یا امر حاضر درآید و افادهٔ صفت دائمی کند مانند: دانا و خوانا و توانا و بینا و زیبا و بویا و شکیبا و رخشا و ترسا و گویا و کانا و جویا وغیره

این صیغه از ریشه‌های غیر حقیقی که اسم محض باشد کمتر میآید ولی از ریشه‌های حقیقی غالبا آمده است با وجود این جزء صیغه‌های سماعی است نه قیاسی از ریشه یا فعل امر چند قسم اسم و حاصل مصدر و صفت ساخته میشود.

۱ - با ضافهٔ هاء غیر ملفوظ از بعضی فعلها حاصل مصدر بوجود میآید چون: از گوی گویه و از خنده خنده و از پوی پویه و از نال ناله و از پذیر پذیره و از انگار انگاره (۲) و از انداز اندازه و از نیوش نیوشه و از پرس پرسه (۳)

## تمرین ۱۰۴

از ریشه‌های ذیل اسم مصدر و صفت شبهه و صیغهٔ مبالغه بسازید،
کوش... خواه ... گیر... خور... فریب... خر... بین... رو... جوی ... بوی... دان... خوان... گوی... نمای...

واز این افعال ریشهٔ فعل را پیدا کنید ؛
پسندید، آموزید، میکشد، می فهمد، طلبیدن، رقص، جستن.

درین شعر چند صیغه موجود است بیان کنید وریشهٔ آنهارا معین نمائید.

به بینندگان آفریننده را　　　نه بینی مرنجان دو بیننده را

«فردوسی»

(۱) کانا یعنی نادان وضد دانا است ولی سایر مشتقات این صیغه از میان رفته است.

(۲) انکاره هم بمعنی انکارهٔ معنوی است وهم انکارهٔ مادی.

(۳) پرسه بمعنی عیادت بیمار انست که در کرمان تکلم کنند.

وغیره چنانکه مسعود سعد گوید :

ای از برِ من دور بهانا خبرت نیست کز موی چو موئی شدم از ناله چو نالی

۲ - باضافهٔ هاء غیر ملفوظ اسم آلت از بعضی افعال ساخته میشود مانند : از تاب تابه و از سمب سمبه(۱) و از زند زنده و از دم دمه و از کوب کوبه و از استر استره و از نشان نشانه وغیره .

۳ - باضافهٔ هاء مزبور بعضی صفات ساخته میشود مانند : از بند بنده و از ریز ریزه و از رنج رنجه و از خور خوره (نام بیماری معروف) وغیره

۴ - باضافهٔ الف و کاف صفاتی دیگر ساخته میشود چون از کاو کاوک و از سوز سوزاک و از پوش پوشاک و از خور خوراک وغیره

۵ - باضافهٔ الف و لام اسم آلت ساخته میشود مانند : از کوب کوبال و از چنگ (ریشهٔ غیر حقیقی) چنگال و از ونگ (ریشهٔ غیر حقیقی) ونگال و از دو دوال(۲) که نام تازیانه و چرم تازیانه است .

۶ - باضافهٔ نون اسم مکان چون از خور خورن (محل غذا خوردن که متروک شده است) از نشیم (لهجه ایست از نشین که معنی اسمی گرفته است) نشیمن و از برز و ورز برزن نام محل ورزش بازی و از برز بادبزن و از ویز

(۱) سمبه وسمب را با نون هم مینویسند.

(۲) دوال فرض است ومسلم نیست و دوال نیز از این قبیل است که در لفظ عوام جاریست.

(لهجهٔ قدیم بیر) پروزن و چند لغت دیگر.

۷ - با صافِ (اَند) اسم معنی یا حاصل مصدر چون ازگر گزند و از خور خورند و ازرو رَوند (که این دو لفظ اخیر در زبان عامه جاریست و گویند: گرز خورند پهلوان) و این سه بمعنی گزش و خورش و روش است.

## فعلهای چند مصدری

گفتیم که افعال یا قیاسی است یا سماعی و هر یک از این دو یا تام است یا غیر تام و اشاره کردیم که بعض افعال در صورت مصدری و ماضی داشته است (۱) اکنون چند مثال از مصادر قیاسی و سماعی که از یک فعل شنیده شده ذکر میشود:

| مصدر سماعی | مصدر قیاسی |
| --- | --- |
| آوردن | آوریدن |
| گداختن | گدازیدن |
| تاختن | تازیدن |
| فروختن | فروزیدن |
| شناختن | شناسیدن |
| سوختن | سوزیدن |
| پژمردن | پژمریدن |
| آگندن | آگنیدن |
| سودن | سائیدن |
| ستودن | ستائیدن |

(۱) درزبان اوستائی وپهلوی‌هم اختلاف مصادر وماضی موجوداست.

| | |
|---|---|
| اندودن | اندائیدن |
| درودن | درویدن |
| خفتن | خوابیدن |
| انگاشتن | انگاریدن |
| رشتن | ریسیدن |
| ریتن | ر...ن |
| هشتن | هلیدن |
| گشتن | گردیدن |
| روفتن | روبیدن |
| رُستن | روئیدن |
| نبشتن | نوردیدن |
| آهختن | آهنجیدن |
| رَستن | رهیدن |
| شتافتن | شتابیدن |
| تافتن | تابیدن |
| کوفتن | کوبیدن |
| سُفتن | سُنبیدن |
| کافتن | کاویدن |
| ستدن | ستائیدن |
| زادن | زائیدن |

استادن — استیدن
افتادن — افتیدن
گستردن — گستریدن
جستن — جهیدن
گسستن — گسلیدن
شکفتن — شکفیدن
خواستن — خواهیدن(۱)

بعضی افعال علاوه بر دو صورت قیاسی و سماعی مذکور صورت سماعی دیگری هم دارند - یعنی دو صورت سماعی دارند و یک صورت قیاسی مانند:

آختن - آهختن - آزیدن
فراشتن - فراختن - فرازیدن
شنودن - شنیدن - شنفتن
خفتن - خسبیدن - خفتیدن
گذاشتن - گذاردن - گذاریدن
انگاشتن - انگاردن - انگاریدن
گزاشتن - گزاردن - گزاریدن(۲)
آزردن - آزاریدن - ...
سپردن - سپاردن - سپاریدن
گشادن - گشودن - گشائیدن(۳)

(۱) ببخشود مر گیو را شهریار — بخواهید آن جام گوهر نگار

(۲) سپهدار چون در بیابان رسید — گزاریدن و ساز لشکر بدید «شاهنامه»

(۳) در ادبیات پهلوی نیز این افعال بهر دو صورت دیده میشود - جز اینکه در خط پهلوی دالهای ماضی و مصدر عموماً (ت) بوده و بعدها به (د) بدل شده است مانند، کرت افتات، دیت، آمت، بجای: کرد - افتاد، دید و آمد.

تبصره : صیغه های قیاسی این افعال در قرون پیش از مغول متداول بوده و در شاهنامه اکثر این فعلهای قیاسی آمده است، ولی امروز صورت سماعی آنها فصیحتر است ، چه فصحای بعد از مغول آنها را کمتر بکار برده اند .

## صیغه سازی

غیر از افعال قیاسی تام که تمام صیغه ها را میتوان از روی ریشه واحد ساخت، سایر افعال را نمیتوان از روی این قاعده شناخت، زیرا در افعال قیاسی غیر تام و افعال سماعی حروف اصلی فعل در مصدر ، ماضی تخفیف یافته و یا بحرف دیگر مبدل میشود و علامت ماضی نیز در فعلها تغییر می پذیرد ، و اگر قاعده از برای شناختن این اختلافات بوجود آوریم با همه پیچیدگی که دارد باز هم استثناهائی پیدا میشود بنابراین طریق آسانتر برای شناختن افعال فارسی آنست که فعل را از روی دو اصل و ریشه بسازیم ، یعنی مصدر و صیغه های ماضی و اسم مفعول را از سوم شخص ماضی بسازیم و مضارع و اسم فاعل و باقی صیغه ها را از فعل امر ، زیرا این دو صیغه مختصر ترین این دو قسمت میباشد .

بنابراین هرکس بخواهد فعلی را بشناسد و تمام صیغه های آنرا بترتیب حقیقی آن فعل دریابد بایستی سوم شخص ماضی و امر حاضر را بدست آورد

واین قاعده در فعلهای قیاسی وسماعی بی تفاوت قابل اجرا است .

## صیغه هائی که از ماضی میآید

۱ - مصدر چون : افتاد وافتادن نشست ونشستن ودید ودیدن وغیره

۲ - اسم مفعول مانند : افتاده ، نشسته ، دیده .

۳ - حاصل مصدر مانند : دیدار - وصیغهٔ مبالغه مانند : گرفتار وغیره

۴ - مصدر مخفف مانند : رفت آمد . زدوبست ، کرد وخورد وغیره

۵ - سایر صیغه های ماضی مانند : رفتم ، رفتی (...) رفتیم رفتید رفتند

## صیغه هائی که از امر میآید

۱ - اسم مصدر مانند : کن وکنش ، رو وروش بین وبینش ، کوش وکوشش وغیره

### تمرین ۱۰۵

معین کنید کدام یك ازین فعلها قیاسی وکدام سماعی است : خوابید ، طلبید ، توانست ، دید ، دانست ، افتاد ، نوشت ، گشود ، رفت . بعد معین کنید که چگونه ازین فعلها مصدر واسم مفعول می توان ساخت ودرین سطور بنویسید : ..............................

..........................................................................................

### تمرین ۱۰۶

آیا قاعده‌ئی است که از (کند) بتوان مصدر آنرا بدست آورد؟
آیا میتوان از (دادن) سوم شخص مفرد مضارع را مطابق قاعده بدست آورد؟
آیا اسم فاعل را میتوان از (کشتن) بدست آورد؟
آیا از فعل امر می توان اسم مفعول را بدست آورد؟
آیا از اسم مصدر (کنش) می توان مضارع را بدست آورد؟ جواب روی تخته معین کنید.

۲ - مضارع مانند: کند، رود، بیند، کوشد وغیره

۳ - اسم فاعل مانند: کننده، رونده، بیننده، کوشنده وغیره.

۴ - صفت فاعلی مانند: کنان، روان، کوشان... وغیره

۵ - صفت مشبهه مانند: کوشا، روا، بینا، جویا... وغیره

۶ - دعا مانند: کناد، مکناد، بیناد، مبیناد، رواد، مرواد وغیره

| ماضی | با افزودن | میشود | مانند: |
|---|---|---|---|
| دید | نون آخرش | مصدر | دیدن |
| « | آر « | حاصل مصدر | دیدار |
| « | ه « | اسم مفعول | دیده |
| « | بهمان صورت | مصدر مخفف | دید |
| « | م ... | اول شخص | دیدم |
| « | ی ... | دوم شخص | دیدی |
| « | یم ... | اول شخص جمع | دیدیم |
| « | ید ... | دوم شخص جمع | دیدید |
| « | ند ... | سوم شخص جمع | دیدند |

## تمرین ۱۰۷

ازرفت وگشادوفرمود و خریدتمام صیغه‌هائی که ازماضی میتوان ساخت بسازید وبرتخته بنویسید.

| امر | با افزودن | میشود : | مانند: |
|---|---|---|---|
| بین | شین با کسرش | اسم مصدر | بینش |
| ″ | دال ″ | مضارع | بیند |
| ″ | نده . . . | اسم فاعل | بیننده |
| ″ | آن . . . | صفت فاعلی | بینان[1] |
| ″ | آ . . . | صفت مشبهه | بینا |
| ″ | ید . . . | جمع | ببینید |

## تمرین ۱۰۸

ازبرو، بزن، مگوی، بگیر، آمرزش ، کوشش، بینش فعل مضارع واسم فاعل و صفت فاعلی وصفت مشبهه بسازید وبر تخته بنویسید:

محمد شمع جمع آفرینش    چراغ افروز بزم اهل بینش

ریشه‌های فعلی که درین شعر هست معین کنید وفعل امر از آنها بسازید.

(۱) شنیده نشده‌است

# جدول مصدر و ماضی و ملحقات

| مصدر | سوم شخص ماضی | اسم مفعول | حاصل مصدر | صیغه مبالغه |
|---|---|---|---|---|
| دیدن | دید | دیده | دیدار | پدیدار (۱) |
| دانستن | دانست | دانسته | ندارد | — |
| رفتن | رفت | رفته | رفتار | ندارد |
| خریدن | خرید | خریده | ندارد | خریدار |
| کردن | کرد | کرده | کردار | ندارد |
| خفتن | خفت | خفته | خفتار (۲) | ندارد |
| جُستن | جُست | جُسته | جُستار | ندارد |
| کُشتن | کشت | کشته | کشتار | ندارد |
| داشتن | داشت | داشته | داشتار (۳) | ندارد |
| پذیرفتن | پذیرفت | پذیرفته | ندارد | پذیرفتار |
| فروختن | فروخت | فروخته | « | فروختار |
| خواستن | خواست | خواسته | « | خواستار |
| خوردن | خورد | خورده | « | برخوردار |
| بردن | برد | برده | « | پردار |

(۱) پدیدار از فعل دیدن است بعلاوه باء فارسی که اصل باء اضافه است.

(۲) خفتار در دری کمتر دیده شده وجاحظ آنرا استعمال کرده است. «کتاب التاج ـ چاپ قاهره»

(۳) داشتار در زبان پهلوی متداول بوده ودر زبان دری بنظر نرسیده است.

## اسم مصدر وامر ومضارع وملحقات

| اسم مصدر | امر | مضارع | اسم فاعل | صفت فاعلی | صفت مشبهه |
|---|---|---|---|---|---|
| بینش | به‌بین | بیند | بیننده | ندارد | بینا |
| دانش | به‌دان | داند | داننده | 〃 〃 | دانا |
| روش | به‌رو | رود | رونده | روان | روا |
| .... (۱) | بخرد | خرد | خرنده | ندارد | ندارد |
| کنش | به‌کن | کند | کننده | کنان | 〃 |
| .... | به‌خواب | خوابد | خوابنده | ندارد | 〃 |
| نالش | به‌نال | نالد | نالنده | نالان | 〃 |
| جویش | به‌جوی | جوید | جوینده | جویان | 〃 |
| کوشش | به‌کوش | کوشد | کوشنده | کوشان | کوشا |
| توانش | به‌توان | تواند | تواننده | ندارد | توانا |
| نمایش | به‌نمای | نماید | نماینده | نمایان | ندارد |
| سوزش | به‌سوز | سوزد | سوزنده | سوزان | سوزا |
| پذیرش | به‌پذیر | پذیرد | پذیرنده | پذیران | پذیرا |
| خواهش | به‌خواه | خواهد | خواهنده | خواهان | ندارد |

(۱) جاهائی که نقطه گذارده شده اسم مصدر نیامده است یعنی شنیده نشده است.

فایده : برای اینکه از قاعدهٔ قدیم زیاد منحرف نشده باشیم باید سعی کنیم که همواره اسم مصدر و مصدر هر فعلی را فرا یاد داشته باشیم و از روی آن دو اصل هم ریشهٔ فعل را بدست آورده و چگونگی آنرا دریابیم و هم صیغهٔ امر و ماضی را بر طبق قاعدهٔ که ذکر شد پیدا کنیم و باقی ها را از آن امر بسازیم

بخط احمد خوشنویس شهریور ماه
۱۳۵۰

## تمرین ۱۰۹

ازین اشعار افعال را استخراج کنید و روی تخته ریشه و باقی صیغه‌های آنرا نشان دهید.

| | |
|---|---|
| چه خوش گفت بهرام صحرانشین | چو یکران توسن زدش بر زمین |
| دگر اسبی از گله باید گرفت | که گر سر کشد باز شاید گرفت |
| ببند ای پسر دجله در آب کاست | که سودی ندارد چو سیلاب خاست |
| چو گرگ خبیث آمدت در کمند | بکش ورنه دل بر کن از گوسفند |
| بداندیش را جاه و فرصت مده | عدو در چه و دیو در شیشه به |
| مگو شاید این مار کشتن به چوب | چو سر زیر سنگ تو دارد بکوب |
| اگر خود نیابد جوانمرد نان | مزاجش توانگر بود همچنان |
| تو گر قیمتی گوهری غم مدار | که ضایع نگرداندت روزگار |

«بوستان سعدی»

آستان قدس
کتابخانه عمومی وزیری یزد
اهدائی آقای محمدحسین منصب‌دار
شماره ۲۸۹۹۸ تاریخ ۱۳۵۶/۹/۱۲

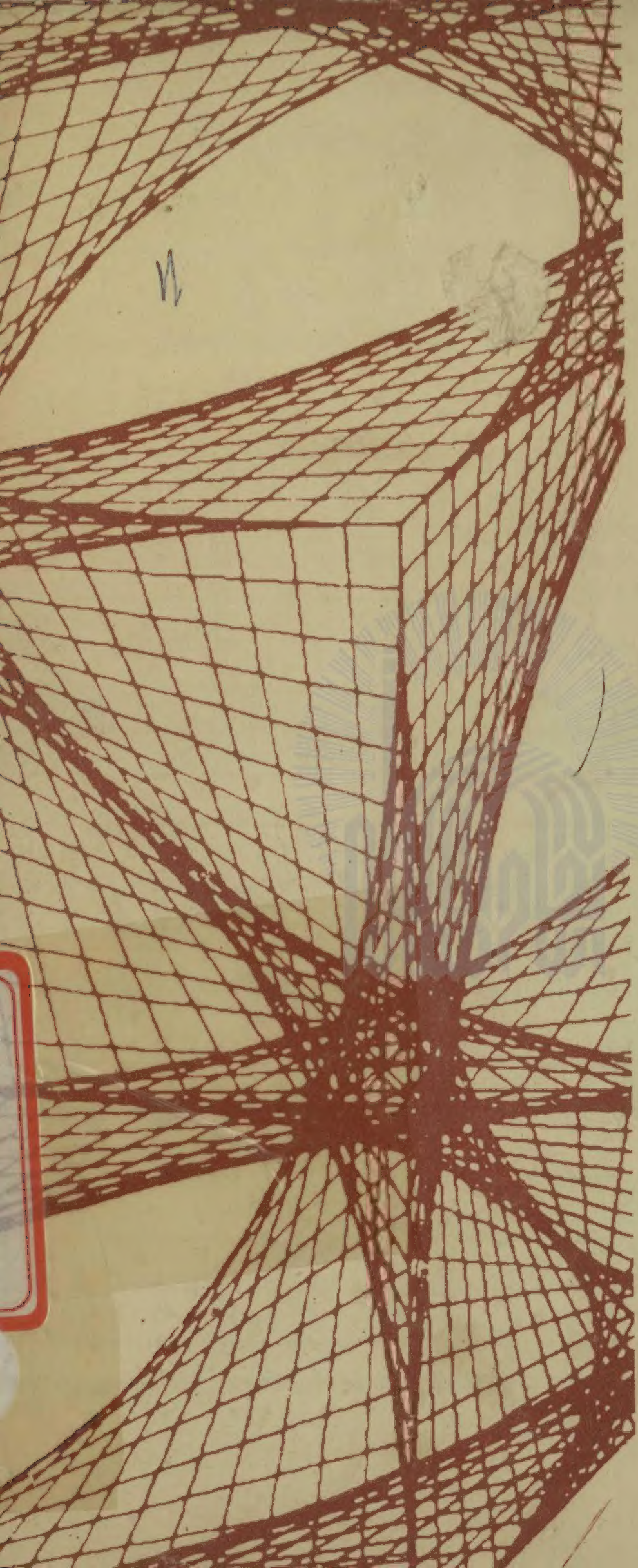


## از انتشارات این مؤسسه

دستور زبان فارسی جلد دوم ( تألیف پنج استاد ) چاپ جدید و تصحیح کامل

تعلیم املاء ( تألیف سید محسن خلیق رضوی ) برای سالهای پنجم و ششم دبستان ودوره اول دبیرستان شامل هفتاد و یك املاء امتحانات نهائی باخط نستعلیق

حل المسائل ترسیمی رقومی ( تألیف حسین هورفر ) شامل هزار مسئله حل شده و مسائل امتحانات نهائی و کنکور دانشکده فنی

بها : ۳۰ ریال

جلد اول

عبدالعظیم قریب

جلال‌الدین همائی

رشید یاسمی

# دستور زبان فارسی

پنج استاد

بدیع‌الزمان فروزانفر

کتابخانه مرکزی

خیابان شاه ـ مقابل مسجد سجاد

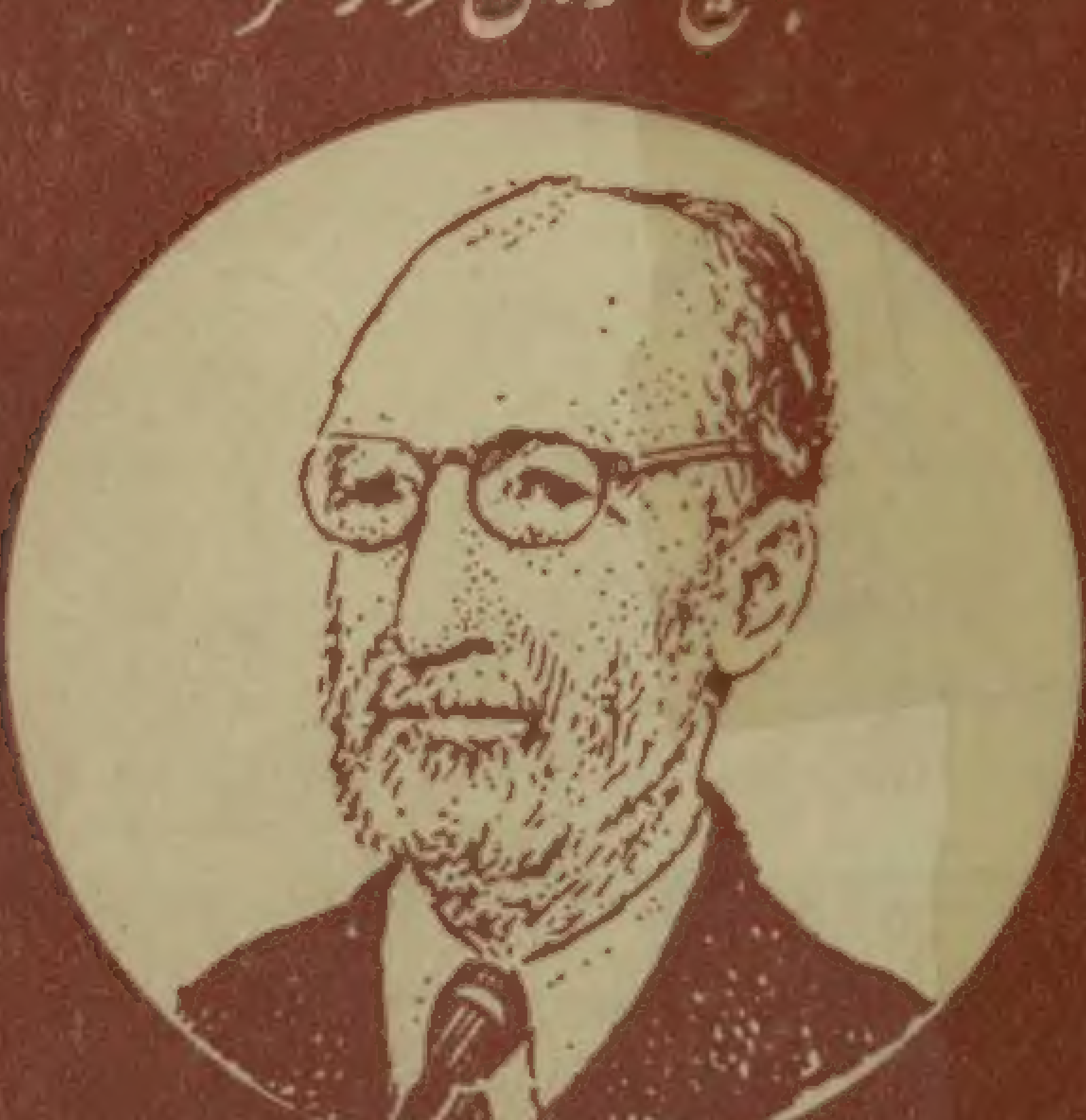

ملک‌الشعراء بهار